



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

سوسیالیسمِ عملی؟

نقد و بررسی دیدگاه‌های الک نووه رونالد لو

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان



شهریور ۱۳۹۹

آیا سوسیالیسم مسئله‌ای امروزی است؟ اگر بنا به آنچه در روزنامه‌ها می‌خوانیم و بر اساس باور عمومی رایج و پوشش گسترده‌ی رسانه‌ها قضاوت کنیم، به نظر می‌رسد که پاسخ «منفی» خواهد بود. آدم‌ها مسلماً درباره‌ی سوسیالیسم سخن می‌گویند اما فقط برای این‌که از آن انتقاد کنند یا آن را نپذیرند: «سوسیالیسم اصیل»، آرمان شهری خطرناک یا در بهترین حالت یک توهم است. «سوسیالیسم واقعا موجود» یک کابوس است. تجربه‌ی اخیر دولت‌های سوسیالیستی در کشورهای غربی ثابت می‌کند که سوسیالیسم فریبی بیش نیست، چرا که این دولت‌ها نمی‌توانند یا نمی‌خواهند از پذیرش یک لیبرالیسم بی‌رحم اقتصادی اجتناب کنند. اما اینک [سال ۱۹۸۳] یکی از چهره‌های برجسته‌ی مطالعات شوروی، «سوسیالیسم عملی» [۱] را پیشنهاد کرده است. [الک نووه] [۲]، نویسنده‌ای که در حوزه‌ی اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق تخصص دارد و تاکنون هرگز به حمایت از سوسیالیسم معروف نبوده، اینک نسخه‌ی خود از سوسیالیسم را ارائه کرده است. نخستین برداشت — که در جو ضدسوسیالیستی موجود، شاید فقط یک امید باشد — این است که این نویسنده قصد دارد دست‌کم از نوع معینی از سوسیالیسم حمایت کند. اظهارنظرهای همدلانه‌ی پری اندرسون در آخرین کتابش این برداشت را تقویت می‌کند: «نووه در اثری سرشار از شفافیت و طراوت درخشان، عقل سلیم و طنزی قوی، منطق تحلیلی و جزئیات تجربی، به یک قرن پیش‌داوری و توهمات نآزموده درباره‌ی آنچه در آن‌سوی سرمایه‌داری ممکن است با آن روبه‌رو شویم خاتمه می‌دهد و چشمان‌مان را به روی نخستین دیدگاه واقعی درباره‌ی این‌که اقتصاد سوسیالیستی تحت کنترل دموکراتیک چطور چیزی می‌تواند باشد، باز می‌کند.» [۳]

اما در خوانش دوم، شک و تردیدها آغاز می‌شود. کاملاً طبیعی است که روشنفکری که در روسیه به دنیا آمده است و احتمالاً با مجادلات چپ‌ها آشنایی دارد، همچنان به معضلات سوسیالیستی علاقه‌مند باشد. او مفهوم‌پردازی **مارکس** را رد می‌کند اما برای این کار دلایل خود را دارد و استدلالش منسجم است. از نخستین نوشته‌هایش درباره‌ی اتحاد جماهیر شوروی مشخص است که او نتایج تجربه‌ی شوروی را نیز رد می‌کند. او در کتابش درباره‌ی سوسیالیسم، دیدگاه‌های اولیه‌ی خود را به سادگی خلاصه می‌کند؛ دلایلی برای رد اتحاد جماهیر شوروی واضح هستند و استدلال‌های مستندی در دفاع از آن‌ها ارائه می‌کند. اما به‌هیچ‌وجه به‌خودی‌خود روشن نیست که چرا باید بپذیریم آنچه او می‌گوید ارتباطی با دیدگاهی سوسیالیستی دارد.

۱. کدام سوسیالیسم. نقد مارکس:

نویسنده با نقدی تند به مارکس آغاز می‌کند که مرکز کل استدلالش به حساب می‌آید: «ادعای من این است که مارکس درباره‌ی اقتصاد سوسیالیسم حرف چندانی برای گفتن ندارد، و اندک چیزهایی هم که در این خصوص گفته است نامربوط به مسئله یا کاملاً گمراه‌کننده هستند» (ص. ۱۰). به نظر نووه، همه‌ی چیزهایی که مارکس مستقیم یا غیرمستقیم درباره‌ی سوسیالیسم گفته است غیرقابل‌قبول هستند؛ به نظر می‌رسد ایراد اصلی او به مارکس این است که او غیرمنطقی و غیرواقع‌گراست و به پیچیدگی‌های جهان مدرن هیچ توجهی ندارد. ناپدید شدن بازار و از میان رفتن قانون ارزش، که درون‌مایه‌های اصلی دیدگاه مارکس هستند، به استبداد برنامه‌ریزی متمرکز و قدرت مستبدان خواهد انجامید. یگانه امید برای «مجتمع آزاد تولیدکنندگان» در سطح کارخانه‌های

منفرد نهفته است. گسترش **خود** مدیریتی به کل جامعه غیرقابل تصور است. منافع «تولیدکنندگان هم‌پسته» از یک کارخانه به کارخانه‌ی دیگر متفاوت است. این فرض که یک هماهنگی خودجوش میان منافع تمام کارگران می‌تواند به وجود آید و منافع محلی می‌توانند در منافع عمومی ادغام شوند رویایی توخالی است که ارتباطی با واقعیت‌های بی‌رحم زندگی ندارد. درواقع این چیزی بیش از رویایی جنون‌آمیز است؛ پروژه‌ای مذهبی است. [به نظر نووه] این پروژه در واقع از آن جهت دور از ذهن و بی‌معناست که چیزی به نام کمبود وجود دارد و همیشه نیز وجود خواهد داشت، بگذریم از خودخواهی و دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی. اظهارنظرهای شکاکانه‌ی نووه درباره‌ی «عصر طلایی وفور» از همین روست، عصری که «کشمکش بر سر تخصیص منابع را از بین می‌برد... یک تعادل پایدار کمونیستی...» که [در آن] دیگر دلیلی برای رقابت میان افراد مختلف وجود ندارد، تا برای استفاده‌ی خودشان آن‌چه را آزادانه در دسترس همگان است تصاحب کنند» (ص. ۱۵) [۴] وفوری که بنا بود به ظهور **انسانی جدید** بیانجامد همچنان از چنگ ما می‌گریزد. منابع نامحدود نیستند، و همواره کشمکش‌ها و چه بسا جنگ‌هایی سخت بر سر کالاهای کمیاب وجود خواهد داشت و همه‌ی این‌ها جایی برای توهماتی مانند مروت یا سخاوتمندی بشر باقی نمی‌گذارد. هیچ شیخ خوبی در کار نیست که همه‌چیز را سخاوتمندانه توزیع کند؛ در عوض مسئله بر سر مدیریت دنیایی واقعی است که هم پیچیده و هم نامطمئن است.

این‌ها اصلی‌ترین استدلال‌های ارائه‌شده برای اثبات این مسئله هستند که اقتصاد سیاسی — به عبارت دیگر، مدیریت کمبود نسبی — در سوسیالیسم نیز همچنان برقرار خواهد بود. به نظر نووه و بسیاری دیگر از نویسندگان، این ادعا که قانون ارزش در سوسیالیسم از بین خواهد رفت — استدلالی که مارکس و اغلب مارکسیست‌ها، گرچه نه همه‌ی آن‌ها، به کار می‌بردند و البته به نظر می‌رسد که لنین با آن موافق نیست — هسته‌ی مرکزی آرمانشهر مارکسیستی به حساب می‌آید و همین است که آن را تا این اندازه غیرواقع‌گرایانه می‌سازد. «نیاز بدیهی به محاسبه، ارزیابی و تدوین معیارهایی برای انتخاب میان گزینه‌ها، در همه‌ی سطوح زندگی اقتصادی» (ص. ۵۰) به این معناست که قانون ارزش تحت سوسیالیسم نیز معتبر خواهد بود. این نقد نیز به مارکس وارد است که در تبیین‌اش از سرمایه‌داری ارزش مصرفی را نادیده گرفته و بر ارزش مبادله‌ای تمرکز کرده است. ارزش مبادله‌ای با شرایط تولید پیوند خورده است، و مارکس با نادیده گرفتن **گردش** بر تولید تاکید می‌کند. **کم‌اهمیت دانستن** ارزش مصرفی سبب می‌شود که مارکس نقش بازار را دست‌کم و منافع مصرف‌کنندگان را نادیده بگیرد. با این حساب، برنامه‌ریزان شوروی صرفاً از الگویی پیروی می‌کنند که سلف کبیرشان مشخص کرده است. مختصر آن‌که، «مارکس درباره‌ی محاسبه‌ی هزینه‌ها در سوسیالیسم حرف چندانی برای گفتن ندارد (و تلویحاً معتقد است که در نظامی کاملاً کمونیستی، هزینه‌ها در هر حال اهمیتی ندارند)» (ص. ۲۷). مداخله‌ی مارکس در این بحث بر مبنای این نظریه‌ی مشهور و مبهم اوست که در سوسیالیسم زندگی اقتصادی شفاف خواهد بود. اما نووه به ما یادآوری می‌کند هنگامی که «۱۲ میلیون محصول متفاوت قابل شناسایی» (ص. ۳۳) تولیدشده در اتحاد جماهیر شوروی در برابرمان باشد، شفافیت به آینه‌ی ماتی بدل می‌شود. طیف گسترده‌ی وظایفی که باید به اجرا درآیند و گستره‌ی مهارت‌های موجود به این معناست که «نوعی سلسله‌مراتب و تابعیت در سازماندهی تولید اجتناب‌ناپذیر است» و بنابراین این‌جاست که

به «یک ارزیابی واقع‌گرایانه... از نقش و محدودیت‌های فرایندهای دموکراتیک در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی» نیاز داریم (ص. ۵۰).

به همین ترتیب، وجود دولتی که بر فراز منافع افراد قرار گیرد، هم ضروری است. تنظیم بازار و حد معینی از رقابت ضروری است زیرا تنظیم از قبل امکان‌پذیر نیست. نیازهای واقعی را نمی‌توان پیش از تشخیص بازار تعیین کرد، مگر آن که مصرف‌کنندگان را با ابزارهایی مؤثر مجبور کنیم محصولات معینی را برای برآوردن نیازهای محدود خود بپذیرند. در این جا منظور نووه اساساً تجربه‌ی شوروی است که آن را به خوبی می‌شناسد. با این حساب آیا سوسیالیسم معنایی دارد؟ بله دارد، اگر منظورمان از سوسیالیسم این باشد که تولد [که خود انسان بر آن اراده‌ای ندارد] یا شانس نباید به هیچ‌کس امتیازاتی اضافی نسبت به دیگری اعطا کند. و «سوسیالیسم عملی» قطعاً معنادار است: «سوسیالیسم عملی» عبارت است از «وضعیتی از امور که می‌تواند ظرف مدت حیات کودکی که هم‌اکنون نطفه‌اش بسته شده است در بخش اعظمی از جهان پیشرفته به وجود آید» (ص. ۱۹۷). واقع‌گرایی، توانایی تشخیص واقعیت و توانایی تشخیص میزان اهمیت امور نسبت به یک‌دیگر، ترجیح‌بند تکراری کتاب نووه و بسیاری از اظهارات مبتنی بر عقل سلیم اوست که یادآور یکی از بارزترین ویژگی‌های سنت آنگلو‌ساکسون است.

یک نمونه‌ی منفی: «سوسیالیسم واقعی»

فصل مربوط به اتحاد جماهیر شوروی [در کتاب نووه]، لحن عاقل‌مآبانه و روح ترکیبی مشابهی دارد. مارکس یک مدل نظری منفی ارائه کرده است؛ اتحاد جماهیر شوروی نیز یک نمونه‌ی تجربی منفی ارائه کرده است. اتحاد شوروی نمونه‌ای منفی تلقی می‌شود زیرا اقبال یا بداقبالی تجربه‌ی انضمامی آن، نشان‌دهنده‌ی نیاز به بازار و نیاز مبرم به خلاص‌شدن از چنگ تمرکزگرایی — تمرکز بیهوده‌ی میلیون‌ها تصمیم — و ترغیب دسته‌های گوناگون شهروندان است تا ابتکار عمل را به عنوان تولیدکننده و مصرف‌کننده به دست گیرند.

می‌توان «ارتباط تنگاتنگی میان رد بازار و مسئولیت‌پذیری مدیریتی از بالا» برقرار کرد. (ص. ۸۲) اشتراکی‌سازی کشاورزی «سیاستی فاجعه‌بار» بود (ص. ۸۵). اگرچه نمی‌توان انکار کرد که استانداردهای زندگی دهقانی از زمان مرگ استالین بهبود یافته است، اما این امر به **از خودبیگانگی** پایان نداد. کشاورزان مزد بهتری می‌گیرند، اما مزارع هنوز بزرگ هستند و کسانی که در آن‌ها کار می‌کنند هنوز انگیزه‌ی ضعیفی دارند. این وضعیت اقتصادی باید بهبود یابد؛ حتی باید در اصول بنیادی به شکلی رادیکال تجدیدنظر کرد. ضروریاتی که نتوان به طور قانونی فراهم‌شان کرد، «به روش‌های دیگری» تأمین می‌شوند؛ این امر برای نمونه درباره‌ی مسئله‌ی دائمی و حساس چگونگی تأمین درون‌دادها (مواد خام) برای صنایع صادق است. نتیجه، [به‌وجود آمدن] «اقتصاد ثانوی» [۵] است که اینک بخش مهمی از زندگی اقتصادی را تشکیل می‌دهد. منطق نظام تولیدی شوروی به وضوح خواهان احیای مناسبات بازار است. به نظر نووه این امر هم یک حقیقت اقتصادی است و هم یک ضرورت اقتصادی؛ تلاش‌های رژیم برای پنهان کردن این حقیقت، هیچ کمکی به فعالیت اقتصادی یا نیازهای مصرف‌کنندگان و شهروندان نمی‌کند. برعکس، «نظام قیمت فعلی، وجود دستگاه مرکزی را ضروری می‌سازد»

(ص. ۱۰۱) و این به نوبه‌ی خود به معنای آن است که کسانی که این دستگاه را در کنترل خود دارند باید از قدرت و امتیاز برخوردار باشند.

با این حال، این نظام نابخردانه و گاه غیرعقلانی از به‌کارگیری مستقیم اصول سوسیالیسم ناشی نشده است، و صرف‌نظر از برخی ویژگی‌های آن، هیچ ارتباطی با کار مارکس ندارد. نووه به ضرورت لحاظ کردن تاثیر خصلت‌های خاص روسی و بافتار تاریخی واقف است: «گذشته‌ی سیاسی استبدادی؛ ضعف نیروهای اجتماعی خودجوش (که تاحدودی می‌توان آن را هم علت و هم معلول ظهور استبدادگرایی دانست)؛ عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی، و شیوه‌ای که سیاست‌های لنینیستی و اضطراهای جنگ داخلی و «بازسازی سوسیالیستی» موجب تقویت این عناصر شد (ص. ۱۱۲).

نووه همچنین تلاش برای اصلاح در سایر کشورهای «سوسیالیستی واقعی» را مورد ارزیابی قرار می‌دهد و ویژگی‌های یوگسلاوی، لهستان، چین و مجارستان را شرح می‌دهد. او نتیجه می‌گیرد که اصلاحاتی که در ۱۹۶۸ در مجارستان اجرا شد کم‌ترین میزان نارضایتی را به دنبال داشت. به‌رغم بسیاری از خطاها، اصلاحات مجارستان یگ گام در مسیر درست است: عناصر بازار دوباره در حال رواج هستند؛ تمرکز انعطاف‌پذیرتر می‌شود؛ قیمت‌ها تا حدی بازتاب واقعیت‌های اقتصادی هستند؛ کارخانه‌ها و به‌ویژه کشاورزان مجاز به انجام برخی ابتکارها هستند. نووه احتیاط و اعتدال در اجرای اصلاحات در مجارستان را با ماجراجویی برنامه‌های اقتصادی لهستان در دهه‌ی ۱۹۷۰ و تمرکززدایی بیش از حد خودمدیریتی یوگسلاوی مقایسه می‌کند.

نویسنده پس از این اظهارنظرهای انتقادی درباره‌ی نظریه‌ی مارکسیستی و نیز تجربه‌ی عملی سوسیالیسم واقعی، دو فصل را به دیدگاه‌های مثبت خود، یعنی سوسیالیسم مدنظر «خود»، اختصاص می‌دهد، و تمایزی نسبتاً کلاسیک میان گذار به سوسیالیسم و مرحله‌ی سوسیالیستی به معنای دقیق کلمه، قائل می‌شود.

بحث من درباره‌ی درک نووه از سوسیالیسم است، اما خود او درباره‌ی اقتصاد سوسیالیسم بحث می‌کند. نووه در مقام یک اقتصاددان می‌نویسد اما همان‌گونه که از اظهارات مکرر او درباره‌ی ایدئولوژی، انسان جدید و تضادها می‌توان دریافت، اظهارنظرهای او درباره‌ی اقتصاد به معنای دقیق کلمه بسیار فراتر می‌رود و او را به ترسیم تصویری کلی از جامعه سوق می‌دهد. البته این امری کاملاً موجه است. سوسیالیسم را نمی‌توان همانند سرمایه‌داری به اقتصاد سیاسی (انباشت، سرمایه‌گذاری، روابط میان بخش‌های گوناگون) فروکاست. چیزی بسیار بااهمیت‌تر در این میان وجود دارد؛ پای آینده‌ی جوامع در میان است.

۲. گذار و سوسیالیسم در یک کشور

دغدغه‌ی واقع‌گرایی باعث می‌شود که نووه به سوسیالیسم در چارچوب یک کشور واحد بیندیشد. او به خوبی می‌داند که «سوسیالیسم در یک کشور» یکی از مهم‌ترین شعارهای دوران استالینیستی است و کاملاً با خود استالین مرتبط است [۶] و گاهی به نظر می‌رسد که نووه به عمد از این اصطلاح تحریک‌آمیز استفاده می‌کند.

استالین قطعاً یک واقع‌گرا بود، اما فقط به این معنا که به **رنال‌پولیتیک** اعتقاد داشت. اما دیدگاه او درباره‌ی ساختن سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی آن‌چنان غیرواقع‌گرایانه بود که به انحراف می‌رسید. احتمالاً قصد نووه واقعاً این نیست که تحریک‌آمیز باشد، بلکه فقط می‌خواهد «فانتزی دوران ذهن سوسیالیسم جهان‌گستر و همگانی» را رد کند. (ص. ۱۵۵) حتی اگر مطلوب‌ترین فرضیه را بپذیریم، این سوسیالیسم به آینده‌ی دور تعلق دارد. و در این میان، وظیفه‌ی ملال‌آورتر ما دست‌وپنجه نرم‌کردن با جهان واقعی است. و جهان واقعی به معنای دولت‌ملت‌هاست. دولت‌ملت‌ها از میان نمی‌روند و بنابراین وجود آن‌ها به معنای تجربه‌های ملی گوناگون از سوسیالیسم است.

اظهارنظرهای نووه تا آن‌جا که به جهان توسعه‌یافته مربوط می‌شود، اغلب بر زمینه‌ی بریتانیایی استوار است، که گاهی این گمان را ایجاد می‌کند که سنت کهن جزیره بودن و این حس که چیزی ویژه درباره‌ی بریتانیا وجود دارد، مهم‌تر از واقع‌گرایی‌ای است که نووه پیوسته برای توجیه پروژه‌ی خود برای ایجاد سوسیالیسم در یک کشور به آن متوسل می‌شود.

اما نقطه‌ی عزیمت هر چه باشد — سرمایه‌داری پیشرفته، سوسیالیسم واقعی یا توسعه‌نیافتگی — دوره‌ی گذار اجتناب‌ناپذیر است. از این نظر، نویسنده به سنت سوسیالیستی کلاسیکی تعلق دارد که استالین از آن فاصله گرفت، همان سنتی که استالین در ۱۹۳۶ اعلام کرد اتحاد جماهیر شوروی به ناگهان اما به طور قطع وارد عصر سوسیالیسم شده است. برای دهه‌ها جنبش رسمی کمونیستی در سراسر جهان از اندیشیدن درباره‌ی گذار به سوسیالیسم دست کشید و وظیفه‌ی تداوم سنت کلاسیک را به افراد و جریان‌های منزوی (تروتسکیسم) سپرد.

گاهی به نظر می‌رسد واکاوی نووه در خصوص گذار از سرمایه‌داری پیشرفته به سوسیالیسم بیش‌تر به نقدهای جناح چپ حزب کارگر بریتانیا، تجربه‌ی شیلی تحت حاکمیت آلنده یا حتی نوعی **چپ‌روی** نزدیک است تا نظریه‌ای مثبت یا قابل‌اعتنا درباره‌ی گذار. بندهای متعددی به دفاع از این ایده اختصاص یافته است که کلید گذار نه در بازتوزیع ثروت که در افزایش بارآوری نهفته است (ص. ۱۵۶ و پس از آن). برنامه‌های بازتوزیعی صرفاً به توزیع برابر فقر می‌انجامند و به هیچ‌وجه گامی به سوی سوسیالیسم نیستند. این حرف درستی است و به اعتقاد من موضعی کاملاً کلاسیک است البته به شرطی که ارزش تبلیغاتی بازتوزیع را برای جنبش کارگری نادیده بگیریم. چنین برنامه‌های برابرخواهانه‌ای طبقات متوسط را از رژیم بیگانه می‌کند و می‌تواند همانند شیلی به فاجعه بینجامد (ص. ۱۵۶). ساختن یک یک بزرگ‌تر، از تقسیم کیک موجود اهمیت بیش‌تری دارد (ص. ۱۵۹). یک سیاست دستمزدی که بتواند مطالبات مزدی بیش از اندازه را بدون اعمال کنترل‌های سخت‌گیرانه بر قیمت محدود کند، مشکلات بسیاری و به‌ویژه تهدید بازگشت بازار سیاه را برطرف می‌کند.

نووه در چارچوب عام «سوسیالیسم در یک کشور» از اقتصاد آزاد دفاع می‌کند و انگاره‌ی خودکفایی را رد می‌کند. او همچنین کنترل شدید واردات را بسیار خطرناک می‌داند (ص. ۱۵۶). چنین سیاست‌هایی که جناح چپ حزب کارگر مدافع آن‌هاست کاملاً غیرواقع‌گرایانه هستند و به چرخش به راست منتهی خواهند شد (ص. ۱۵۶). گزینه‌ی دیگر این است که به وسوسه‌ی حذف انتخابات تن دهیم و منطق «دموکراسی خلق» با حمایت یک میلیشیای «سوسیالیست» و نیروی پلیسی را بپذیریم. این امر به طور قطع رژیم را از عواقب ناکامی‌هایش حفظ

خواهد کرد، اما هزینه‌ی گزافی خواهد داشت، و نووه به درستی نتیجه می‌گیرد که این مسیر به نفعی سوسیالیسم خواهد انجامید.

براساس مدل کلاسیک، دوره‌ی گذار شامل نوعی اجتماعی‌سازی اقتصاد است. نووه پیشنهاد می‌کند که اقتصاد باید آزاد باقی بماند و به این ترتیب از مدل کلاسیک فاصله می‌گیرد: «از آن‌جا که اقتصادی ترکیبی، با یک بخش بزرگ و مهم خصوصی، وجود خواهد داشت، نیروهای بازار باید اجازه‌ی عمل داشته باشند و نباید توسط مجموعه‌ای از کنترل‌های قیمتی، اعمال محدودیت‌ها و تخصیص [منابع] مادی مختل شوند» (ص. ۱۵۶). آیا اجتماعی‌سازی اقتصاد به معنای ملی‌سازی است؟ در این‌جا نویسنده بار دیگر به این دیدگاه باز می‌گردد که اگرچه خود ملی‌سازی می‌تواند به سادگی به دست آید، اهداف آن به راحتی قابل تحقق نیست. قطعاً می‌توان از سرمایه‌داران خلع مالکیت کرد، اما «انتقال سود از مالکیت خصوصی به دارایی عمومی» بسیار دشوارتر است (ص. ۱۵۷). سومین هدف ملی‌سازی — «خدمت به منافع عمومی به جای ایجاد سودهای خصوصی» (ص. ۱۵۷) — همچنان بگرنج است و به معنای به‌کارگیری معیارهای کارآمدی در صنایع ملی‌شده است. گرچه ملی‌سازی خدمات آب‌رسانی (ص. ۱۵۸) محبوب است، همین حرف را نمی‌توان درباره‌ی دیگر خدمات هم اظهار داشت. به «وظیفه، هدف و کارکرد» آن‌ها (ص. ۱۷۰) باید تا جایی اهمیت داد که منافع سطحی و خودخواهانه‌ی مداوم کارگران صنایع ملی‌شده را خنثی کند. نووه با اشاره به این‌که منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان یکسان نیست، به نکته‌ای می‌رسد که بیش از هر چیز در نظر او منفور است: اتحادیه‌های کارگری غیرمسئول و به‌ویژه اتحادیه‌های کارگری انگلیس. او خواستار یک جنبش اتحادیه‌ای است که بتواند از ملاحظات محلی کوتاه‌بینانه فراتر برود (ص. ۱۷۲).

در سوی دیگر مسئله، صنایع ملی‌شده باید در قبال «نیازهای» استفاده‌کنندگان «پاسخگو باشند»، به گونه‌ای عمل کنند که به لحاظ اقتصادی به صرفه و از نظر تکنیکی کارآمد باشد، بازتاب‌دهنده‌ی سیاست‌های دولت در حوزه‌ی مربوط به خود باشند، و نکته آخر که اهمیتش از موارد پیشین کم‌تر نیست، این‌که باید کارکنان خود را در فرایندهای تصمیم‌گیری سهیم سازند تا آنان واقعاً احساس «تعلق» کنند، و به کیفیت [کار] و دستاوردهایشان بی‌اند (ص. ۱۷۳). همه‌ی این‌ها عالی است، اما آیا این حرف‌ها واقع‌گرایانه‌تر یا کم‌ابهام‌تر از «تخیلات رام‌نشده»ی «متعصبانی» است که نووه پیوسته به آنان حمله می‌کند؟ به نظر می‌رسد که نویسنده خود چندان قانع نشده است (ص. ۱۷۳). نووه سخن خود را با این اظهارنظر نسبتاً تردیدآمیز تکمیل می‌کند که «این امر به تلاش‌های عظیمی از سوی همه‌ی افراد ذیربط نیاز دارد» (ص. ۱۷۳). سپس او با رد ایده‌ی [ارائه‌ی] «دستورالعمل برای گذار به سوسیالیسم» (ص. ۱۷۵) دامنه‌ی اظهارنظرهای خود را محدودتر هم می‌کند. به نظر می‌رسد نووه اغلب می‌کوشد با تاکید بر واقعیت‌های سخت زندگی، پیشنهادهایش را معتدل‌تر و قابل‌پذیرش‌تر کند. از این رو، اگرچه می‌پذیرد که امتیازهای ناشی از سلسله‌مراتب باید همچنان برقرار باشد، «ترویج عناصری از مشارکت کارگران» را هم پیشنهاد می‌دهد (ص. ۱۷۵)، اما چنین صورت‌بندی مبهمی به سختی می‌تواند برای کارگرانی که همگی به محروم‌شدن از حقوق‌شان خو گرفته‌اند، اطمینان‌بخش باشد. این پیشنهاد که «یک دولت سوسیالیستی معتدل» (ص. ۱۷۵) باید با تشکل‌های کارکنان همکاری کند اما این همکاری «ممکن است مشروط به برخی محدودیت‌ها

در توزیع سودها باشد» (همان) حتی نااطمینان بخش تر هم هست. این پیشنهاد واقعاً مبهم است. نووه مدعی است که «بسیاری از امور به مجموعه‌ای از «ناشناخته‌ها» (همان) چه در داخل و چه در خارج بستگی خواهد داشت، اما در حقیقت این استدلال کاملاً آشناست. چیزی که نووه توصیف می‌کند گذار به سوسیالیسم و سلب مالکیت از سرمایه‌داران نیست، بلکه گونه‌ای از سیاست‌های سوسیال دموکرات است. او ما را به دوره‌ای بازمی‌گرداند که گمان می‌شد برای همیشه سپری شده است: به دوره‌ای که سوسیال دموکراسی تلاش می‌کرد دست کم بخشی از برنامه‌اش را اجرا کند و برخلاف امروز به سادگی راضی به اجرای سیاست‌های رقبای دست‌راستی‌اش نمی‌شد.

به‌رغم آنچه گفته شد کل بحث حول یک وضعیت «ساده» می‌چرخد که در آن وجود سرمایه‌داری پیشرفته و سنتی دموکراتیک، پیش‌فرض گرفته شده است. اگرچه ممکن است از وفور برخوردار نباشیم، اما قطعاً با تحمل کمبودی حاد از سوی اکثریت کشورها هم مواجه نیستیم و در یک زمینه‌ی اجتماعی تاریخی که در آن سوسیال دموکراسی ایده‌ای بیگانه باشد زندگی نمی‌کنیم.

نووہ تصدیق می‌کند که تغییر سیاسی می‌تواند کلید حل این مسئله باشد (ص. ۱۷۸)، اما «تغییر سیاسی» بیش‌تر روشی خوش‌بینانه برای توصیف تعارض واقعی منافع اجتماعی است. گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مستلزم، و تحت چیرگی فرایندی ضدسرمایه‌دارانه خواهد بود. بیان این نکته که این فرایند، فرایندی صلح‌آمیز نخواهد بود، حق مطلب را ادا نمی‌کند، اما نووه چیزی برای گفتن در این باره ندارد. میل او به پرهیز از بحث درباره‌ی این واقعیت‌های سخت زندگی و خشونت احتمالی تعارض طبقاتی کاملاً قابل درک است اما آیا این واقع‌گرایانه است، آن هم از سوی نویسندگانی که تا این اندازه مصمم است واقع‌گرا باشد؟ نووه با این استدلال که «بی‌رحمانه‌ترین تعارض‌ها نه میان طبقات بلکه درون طبقات بر سر طیف گسترده‌ای از مسائل رخ می‌دهد» (ص. ۱۹)، به سادگی از پرداختن به مسئله طفره می‌رود. تعارض درون طبقات قطعاً یکی از بزرگ‌ترین معضلات سوسیالیسم است، اما این امر تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که تعارض میان طبقات از اهمیت عمده‌ای برخوردار است، چنان‌که از اظهارنظرهای خودجوش نخبگان مدیریتی در پکن، مسکو، نیویورک یا هر جای دیگر درباره‌ی دهقانان و کارگران کاملاً آشکار است. لازم به ذکر نیست که یانوف، یکی از مخالفان شوروی، از «تقویت امتیازات موروثی و اعمال انضباط اجتماعی» حمایت می‌کند (ص. ۱۷۹)، اما طبعاً نووه در مواجهه با انتخاب میان اقتدارگرایی سوسیالیسم واقعی [واقعاً موجود] و دموکراتیزه کردن نظام برنامه‌ریزی، راه‌حل دوم را انتخاب می‌کند اما مسئله‌ای که همچنان نادیده گرفته می‌شود این است که «برنامه‌ریزی با عناصر بازار» دقیقاً چگونه می‌تواند اجرا شود؟ به نظر می‌رسد [از نظر نووه] در یک طرح کلی، پاسخ در سبک اصلاحات مجارستانی نهفته است: «نخست کنترل حزب و دولت بر تولید کشاورزی ضعیف می‌شود و دوم اجازه‌ی ایجاد تعاونی‌های خدماتی و صنعتی داده می‌شود... این به معنای رقابت است: رقابت نیروی کار که آزادی بیش‌تری خواهد داشت تا انتخاب کند برای چه کسی کار کند؛ [و] رقابت مصرف‌کنندگان» (صص. ۱۸۰-۱۸۱). این امر به نوبه‌ی خود به معنای امکان خطا و در نتیجه ضرورت پرداخت تاوان خطاست.

راه‌حل نووه شاید امکان‌پذیر یا حتی **عقلانی** باشد [۷] اما همچنان بسیار مبهم است. بی‌شک تناقض روشنی میان بحث نووه درباره‌ی اقتصادهایی که برای دهه‌ها در باتلاق نظام‌های مدیریتی پوچ اما بادوام فرو رفته‌اند و این پیشنهاد او که «ایجاد واحدهای کوچک خودگردان، به‌ویژه تعاونی‌ها، مبرم‌ترین و قابل‌پذیرش‌ترین گام نخست خواهد بود» وجود دارد (ص. ۱۸۲). آیا تأثیرات دوران استالینیستی و پسااستالینیستی را می‌توان با چنین اصلاحات محتاطانه‌ای بی‌اثر کرد؟ گرچه نووه کاملاً به درستی از پذیرش تفسیرهای اهریمن‌باورانه درباره‌ی پیشرفت‌های اتحاد جماهیر شوروی پرهیز می‌کند و اعتدال مناسبی از خود نشان می‌دهد اما نمی‌تواند، و احتمالاً نمی‌خواهد، حجم عظیم کارهای مرتبط با دگرگونی نظام شوروی را انکار کند.

نووّه بخش قابل‌توجهی از بحث را به کشورهای فقیر اختصاص می‌دهد، اصطلاحی که هم به «کشورهای در حال توسعه» و هم کشورهای «سوسیالیستی واقعی» اشاره دارد، اما او از همان ابتدا (ص. ۱۵۴) کاملاً روشن می‌سازد که ما این‌جا درباره‌ی فرایند مدرنیزاسیون صحبت می‌کنیم نه سوسیالیسم و یا حتی گذار به سوسیالیسم. در واقع این بخش، حتی بیش از بقیه‌ی کتاب، به‌جای پیشنهادهای سازنده، نقدی بر دیدگاه‌های چپ‌گرایانه ارائه می‌دهد.

تمامی صفحات [این بخش] به رد مفاهیم مبادله‌ی نابرابر و وابستگی (فرانک، امین، امانوئل)، و مفهوم خودکفایی اختصاص دارد. رویکرد نووه او را به این نتیجه می‌رساند که «یک کشور جهان سوم که به دنبال توسعه زیر چتر حمایت سوسیالیستی است بی‌شک به ناچار باید با واقعیت وابستگی به تجارت خارجی روبه‌رو شود. در بسیاری موارد با افزایش نیاز به واردات، وابستگی فزاینده‌ای به وجود خواهد آمد» (ص. ۱۸۹). چاره‌ی همه‌ی مشکلات «یک اقتصاد ترکیبی» است (ص. ۱۹۳). برنامه‌ریزی، صرف‌نظر از کارکردهای ویژه‌اش، می‌تواند آن‌گونه که جی. میردال خاطر نشان کرده است کارکرد بسیج‌کننده هم داشته باشد. احتیاط و واقع‌گرایی اسم رمز هستند: «تعاونی کشاورزی هدفی مطلوب است، اما در هیچ شرایطی نباید برخلاف میل دهقانان آن را به اجبار به اجرا درآورد... همان‌طور که انگلس صد سال پیش گفته است، ضروری است با احتیاط و شکیبایی بسیار پیش برویم» (ص. ۱۹۳). متأسفانه شاگردان اهل شوروی او، اغلب این توصیه‌ی مبتنی بر عقل سلیم را فراموش می‌کنند.

شرکت‌های خصوصی... تعاونی‌ها... تنظیم بازار... نقش محوری دولت... نووه خود می‌پرسد که آیا مناسب‌تر نیست که چنین چیزی را «سرمایه‌داری دولتی» بدانیم؟ (ص. ۱۹۳) آیا این سوسیالیسم است؟ «اگر صنعتی‌سازی را لازمه‌ی سوسیالیسم بدانیم، آنگاه بی‌شک الزامات انباشت سرمایه‌دارانه از اهمیت بالایی برخوردار خواهد بود» (ص. ۱۹۵). گویا نووه مشتاق است که همه‌ی آن ویژگی‌های انباشت بی‌رحم سرمایه در بسیاری از کشورهای جهان سوم را که در لباس اصطلاحات سوسیالیستی پنهان شده‌اند «توسعه‌ی سوسیالیستی» تلقی کند، اصطلاحاتی به مراتب توخالی‌تر و نخ‌نما‌تر از اصطلاحاتی که سابقاً برای پنهان کردن چهره‌ی واقعی کالایی به نام «سوسیالیسم واقعی» به کار می‌رفت. بدیهی است که ما درباره‌ی [شرایط کشورهای] اسکاندیناوی سخن نمی‌گوییم (ص. ۱۹۵) و ممکن است مسئله‌ی مرگ و زندگی درمیان باشد. اما اگر مسئله‌ی نبرد برای بقا در میان است، شاید راه‌حل‌های

محتاطانه و مسالمت‌آمیز برای این مقیاس از چالش یا برای حجم عظیم شقاوتی که در نتیجه‌ی افزایش فقر و توسعه‌نیافتگی در سراسر جهان در حال وقوع است، کافی نباشد.

سوسیالیسم عملی

این‌ها عناصر و دیدگاه‌هایی هستند که نووه در فصل آخر کتابش که درباره‌ی «سوسیالیسم عملی» است از آن‌ها استفاده می‌کند. منظور او از [سوسیالیسم] «عملی»، سوسیالیسمی است که در بازه‌ی زمانی حیات کودکی که همین امروز نطفه‌اش بسته شده بتواند به نتیجه برسد، «بدون اینکه مجبور باشیم فرضیاتی دور از ذهن یا غیرممکن را درباره‌ی جامعه، نوع بشر و اقتصاد خلق کنیم یا بپذیریم» (ص. ۱۹۷). امید به وفور، امیدی غیرمنطقی است. از سوی دیگر باید فرض کرد که «دولت وجود خواهد داشت»؛ در واقع دولت کارکردهای سیاسی و اقتصادی عمده‌ای خواهد داشت. دولت نمی‌تواند توسط همه‌ی شهروندانش به نحو معناداری اداره شود، و بنابراین به ناچار باید تفکیکی میان حکمرانان و حکمرانی‌شوندگان وجود داشته باشد» (ص. ۱۹۷). این حکم کاملاً واضح است، همین‌طور این فرض که باید یک «دموکراسی چندحزبی» با انتخابات دوره‌ای پارلمانی وجود داشته باشد (ص. ۱۹۷). بازار و رقابت نیز در سوسیالیسم نووه عناصر مهمی هستند.

سپس نووه به بررسی جزئیات کارکردهای جامعه‌ی مدنظر خود می‌پردازد و اظهارنظرهای جالبی درباره‌ی انواع متفاوت بنگاه‌های درون این جامعه بیان می‌کند. بنگاه‌ها باید تا حد ممکن کوچک باشند تا امکان مشارکت واقعی از سوی تولیدکنندگان فراهم شود. برخی از این بنگاه‌ها بنا به ضرورت به دلیل نیاز به صرفه‌ی مقیاس باید بزرگ‌تر باشند. او طیف کاملی از بنگاه‌ها، شامل بنگاه‌های دولتی متمرکز، بنگاه‌هایی با مالکیت دولتی (که مسئولیت مدیریت در آن‌ها با نیروی کار است)، تعاونی‌ها، بنگاه‌های خصوصی کوچک مقیاس و حتی کارگران خویش‌فرما با کار آزاد را به تصویر می‌کشد (ص. ۲۰۰). رقابت همچنان وجود خواهد داشت اما هیچ رقابت فردی «بی‌فایده»‌ای وجود نخواهد داشت. بنگاه‌های خصوصی عمدتاً به افراد محدود خواهند بود، اما کارسالاران قادر به استخدام افراد اندکی خواهند بود (ص. ۲۰۷). [۸] اما «توجه کنید که هیچ تبصره‌ای برای هیچ طبقه‌ی سرمایه‌داری وجود ندارد؛ صاحب بنگاه کوچک ما، کار می‌کند. بنابراین هیچ درآمد ناخالصی [۹] که ناشی از مالکیت سرمایه یا زمین باشد وجود ندارد» (ص. ۲۰۷). اگر بخش‌های مربوط به گذار [در کتاب نووه] مبهم هستند، در این بخش منطق سرمایه (یا سرمایه‌های خصوصی) اساساً دچار چالش [و بدفهمی] شده است. برنامه‌ریزی، قوانینی پایه‌ای «تعیین‌کننده‌ی سهم اختصاص یافته به سرمایه‌گذاری از کل تولید ناخالص ملی، صرف نظر از مصرف جاری، را مشخص می‌کند و این به نوبه‌ی خود قوانینی را تحت تاثیر قرار می‌دهد که پس‌انداز مکفی را تضمین می‌کنند» (ص. ۲۰۸). نظام پیشنهادی [نووه] نیاز به «قیمت‌هایی دارد که عرضه و تقاضا را متعادل کنند و بازتاب‌دهنده‌ی هزینه و ارزش مصرفی باشند. این نظام، یارانه‌ها را کنار نمی‌گذارد، و هر جا که یارانه به لحاظ اجتماعی مطلوب تلقی شود یا هر جا که صرفه‌جویی‌های خارجی [۱۰] اهمیت داشته باشند (مانند حمل و نقل عمومی ...) از آن بهره می‌گیرد» (ص. ۲۱۰). سود همچنان تولید می‌شود اما توسط سرمایه‌داران تصاحب نمی‌شود. حتی در سوسیالیسم همچنان تقسیم کار وجود خواهد داشت زیرا دیدگاه مارکسیستی درباره‌ی وفور، یک دیدگاه آرمان‌شهری است (ص. ۲۱۴). با این

حال نووه این اظهارنظر تاحدی غیرمنتظره را که برای سنت سوسیالیستی کاملاً بیگانه است تعدیل می‌کند. او تقسیم کار را به «ضروریات کارکردی» محدود می‌کند و امکان چرخشی بودن مشاغل را تا جایی که ممکن باشد منتفی نمی‌داند. به‌رغم این که نابرابری همچنان وجود خواهد داشت و به تفاوت‌های دستمزدی که بنا به عرضه و تقاضای مهارت‌ها معین می‌شوند منجر خواهد شد، اما این نابرابری در کم‌ترین سطح ممکن نگه داشته می‌شود. ارجاع نووه به اتحادیه‌های کارگری پاسخگو و مشارکت فعال دست‌کم اقلیتی از جمعیت کارگر، نشان‌دهنده‌ی آن است که او از جنبش سوسیالیستی الهام گرفته است، مشروط به این که آرمان‌شهری نباشد: «می‌توان انتظار داشت که هر خودمدیریتی معقول، نگرش اغلب منفی یا مثبت کارگران به کار را تغییر دهد.» (ص. ۲۲۱) اگر چنین چیزی ممکن است چرا نباید این احتمال را در نظر گرفت که دگرگونی‌های دیگری که نویسنده آن‌ها را آرمان‌شهری تلقی می‌کند نیز بتوانند رخ دهند؟ در واقع نووه در این جا موقتاً ایده‌ای را می‌پذیرد که در جاهای دیگر آن را رد کرده است، یعنی این ایده که رفتاری خاص در زمینه‌هایی خاص و در یک زمان خاص را نمی‌توان به سادگی به یک زمینه‌ی متفاوت تعمیم داد. البته این ایده برای سوسیالیسم ایده‌ای بنیادی است، و در ادامه‌ی مقاله به آن باز خواهیم گشت.

نووه خیلی زود به رویکرد معمول خود باز می‌گردد. مبادله‌ی کالاها همچنان نقش مهمی در تجارت خارجی و حتی تجارت میان «دولت‌های سوسیالیستی» ایفا خواهد کرد (ص. ۲۲۴). او سپس صفحات جالب‌توجهی را به «نقش اقتصادی سیاست‌های دموکراتیک» اختصاص می‌دهد. او شرح می‌دهد که چگونه انجمن‌هایی که به شیوه‌ای دموکراتیک انتخاب شده‌اند به مثابه‌ی یک کل دست به تصویب، اصلاح و انتخاب برنامه‌های چشم‌انداز اقتصادی منسجمی می‌زنند» (ص. ۲۲۶). گرچه او به سنت قدیمی سوسیالیسم دموکراتیک باز می‌گردد اما بسیاری از اظهاراتش سزاوار همان پرسشی است که او خود مطرح می‌کند: «آیا این سوسیالیسم است؟» (ص. ۲۲۷). و آن‌جا که او مدعی می‌شود «خطری که در این جا به ذهن خطور می‌کند، خطر "احیای سرمایه‌داری" نیست» (ص. ۲۲۹)، به سختی می‌توان از این نتیجه‌گیری اجتناب کرد که او با خوش‌خیالی خود را فریب می‌دهد. این اظهار نظر مبتنی بر تجربه‌های اخیر چکسلواکی (۱۹۶۸) و لهستان است. این اظهار نظر شاید صحیح باشد اما نووه فشارهای خارجی و قدرت سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی را دست‌کم می‌گیرد. در واقع کل کتاب توجه اندکی به ابعاد بین‌المللی دارد، نکته‌ای که به آن هم باز خواهیم گشت.

نووه سخنش را با یک اقرار ایمانی به پایان می‌رساند: «دست‌کم سوسیالیسمی که در این جا پیشنهاد شد باید بتواند نبرد طبقاتی را به حداقل برساند، و شرایط نهادی برای زندگی تحمل‌پذیر و بامدارا، با استانداردهای معقول مادی، درجه‌ای عملی از خودمختاری و گستره‌ی وسیعی از انتخاب‌ها برای فعالیت شهروندان را میسر سازد» (صص. ۲۲۹-۲۳۰). این دیدگاهی انسانی و انسان‌گرایانه است، اما آیا واقع‌گرایانه است؟ این دیدگاه بیش از آن که انقلابی باشد، اصلاح‌طلبانه است و نه برای دگرگون‌سازی انقلابی جهان واقعی بلکه برای بهبود و تنظیم آن طرح شده است. نووه خود این نکته را بیان می‌کند: «همان‌طور که انقلاب فرهنگی چین نشان داد، "انقلاب مداوم" می‌تواند فاجعه‌بار باشد. انقلاب مداوم اختلال ایجاد می‌کند، تضعیف می‌کند و سردرگمی می‌آفریند. اما مراقبت

دائمی، اصلاح دائمی، بدون شک یک «باید» خواهد بود» (ص. ۲۳۰). نووه سرانجام درون‌مایه‌ی اساسی نهانی‌اش را بیان می‌کند: «اصلاح مداوم». اما آیا این واقعاً یک بدیل است؟

۳. سوسیالیسم بدون انقلاب

کتاب نووه درباره‌ی سوسیالیسم، نقطه قوت‌هایی دارد. این کتاب را کسی نوشته است که از فرهنگی سوسیالیستی برخوردار است — و خود این امر نادرتر از چیزی است که به نظر می‌آید — و از بسیاری از کلیشه‌های معمول اجتناب می‌کند. این کتاب بدون تلخ‌زبانی و حتی با طنزی خاص نوشته شده است. کتاب از بسیاری جهات جذاب است. اما همان‌گونه که پری اندرسون اشاره می‌کند، جذابیت این اثر عمدتاً به این علت است که «اولین کتاب محوری دوران پساجنگ درباره و برای سوسیالیسم است که به وضوح بیرون از سنت مارکسیستی نوشته شده است» [۱۱].

نویسنده از مزیت مهم داشتن شناخت تخصصی دقیق از «سوسیالیسم واقعی» برخوردار است، و با رعایت اعتدال به موضوع بحث خود وارد می‌شود و از گزافه‌گویی پرهیز می‌کند. از این رو اثر او روش تسلط‌یابی مارکسیسم بر سوسیالیسم و نوع معینی از اقدامات سوسیالیستی را به چالش می‌کشد. این چالشی است که باید مورد توجه قرار داد. حمایت نووه از سوسیالیسم بازار را نمی‌توان نادیده گرفت. اگرچه طبعاً بسیاری از اندیشمندان و فعالان متعلق به سنت سوسیالیستی، سوسیالیسم بازار را یک بدعت تلقی می‌کنند، این مفهوم را باید در مباحثات سوسیالیستی گنجانند. برخی از اظهارنظرها و پیشنهادها، نووه، به‌جا هستند و می‌توانند برانگیزاننده‌ی بحث‌های صریح و صادقانه درباره‌ی سوسیالیسم باشند. اما به‌رغم همه‌ی این‌ها، باید «واقع‌گرایی» نووه و این تلقی که اثر او توصیفی از یک سوسیالیسم عملی را ارائه می‌کند به پرسش بگیریم.

واقع‌گرایی غیرواقع‌گرا

مسئله‌ی مهمی در اثر نووه غایب است: محیط واقعی. بی‌شک جهانی که در آن زندگی می‌کنیم از دولت‌ملت‌ها تشکیل شده است. اما اگر تاثیر واقعیت‌های بین‌المللی را نادیده بگیریم، درست به اندازه‌ی کسانی که همه چیز را از منظر جهان سوسیالیسم می‌نگرند، غیرواقع‌گرا خواهیم بود. از این نظر، رویکرد نظام جهانی مورد پذیرش امانوئل والرشتاین بسیار واقع‌گرایانه‌تر است، حتی اگر بسیار بحث‌برانگیز و مورد نقد و تردید قرار گرفته باشد. [۱۲] بی‌آن‌که قصد داشته باشیم تمامی دیدگاه‌های والرشتاین و پیروانش را بپذیریم، باید اذعان کرد که نظام سرمایه‌داری سرزندگی قابل توجهی دارد و این به آن معناست که نظامی فراگستر است. اگرچه پری اندرسون کتاب نووه را ستایش می‌کند، اما در عین حال آن را به دلیل غیرواقع‌گرا بودنش مورد نقد قرار می‌دهد. دیدگاه نووه درباره‌ی سوسیالیسم، فشارهای داخلی و خارجی ضدسوسیالیستی را به حساب نمی‌آورد: «از هیچ‌جای کتاب نمی‌توان فهمید که برای تحقق مدل اقتصادی سوسیالیسم مورد حمایت نووه، باید چه تغییر سیاسی کلانی رخ دهد، و مبارزه اجتماعی باید از چه میزان سرسختی برخوردار باشد.» [۱۳] به عبارت دیگر، «تقریباً تمام توجه به پویه‌های تاریخی هرگونه مبارزه جدی برای به کنترل درآوردن ابزار تولید، که در قرن بیستم شاهدش بودیم، ناپدید می‌شود.» [۱۴]

برای بیان این نکته‌ی آشکار، نیازی به بازگشت به انگاره‌های استالینیستی منسوخ نیست: سرمایه‌داری در برابر فرایند ضدسرمایه‌دارانه با تمام توان و در همه‌ی سطوح، چه ملی چه بین‌المللی، مقاومت می‌کند. تصور نووه این است که با فرض تمامی محدودیت‌های اقتصادی، اجتماعی و روان‌شناختی، ما می‌توانیم به شکلی مسالمت‌آمیز دست به کار بنای سوسیالیسم بشویم و نیازی به تحمل هیچ فشار خارجی نیست. این به خودی خود یک فرض نسبتاً غیرواقعی است. [۱۵] طبعاً این سوسیالیسم آن‌چنان بدیع است که نه کشورهای غیرسوسیالیستی، نه کشورهای اقتدارگرا و مرکزگرای «سوسیالیسم واقعی» و نه کشورهای سرمایه‌داری آن را قابل اعتنا نمی‌یابند. سوسیالیسم نووه یک نظام برنامه‌ریزی دارد، اما بازار، سلسله‌مراتب، ارتش و قلمرو ملی هم دارد. این سوسیالیسم در توافقی بین‌المللی اختلالی ایجاد نمی‌کند. ممکن است برای همسایگانش آزاردهنده باشد، اما قطعاً غیرقابل تحمل هم نیست. در واقع سوسیالیسم نووه تکرار مدل سوسیال دمکراتیک است، تنها تفاوت آن در نظر گرفتن برخی واقعیت‌هاست که مدل قدیمی به آن‌ها اعتنایی نداشت و تلاش برای پاسخ‌دادن به پرسش‌هایی است که مدل قدیمی ناگزیر به مواجهه با آن‌ها نبود. دیدگاه غیرانقلابی به گذار بی‌شک از آرمان‌شهرهای سوسیالیستی بسیار دور است، تا آن حد که بیش‌تر به کوششی برای اصلاح و انسانی‌کردن سرمایه‌داری شبیه است تا شکلی ممکن از سوسیالیسم. علاوه بر همه‌ی این‌ها، در مدل نووه سرمایه‌داری همچنان در دوره‌ی گذار وجود دارد. فقط در مرحله‌ی سوسیالیستی، که با چند **پشتک‌وارو** به دست می‌آید، سرمایه‌داری ناپدید می‌شود. احتمالاً نووه با همه‌ی این‌ها موافق است اما به احتمال زیاد استدلال خواهد کرد که جامعه‌ی «اصلاح‌طلب» او به استانداردهای زندگی بهتری منجر می‌شود و ساختن جامعه‌ای عادلانه‌تر را ممکن می‌کند. اما بلافاصله می‌توانیم این اعتراض را مطرح کنیم که در رویاپردازی رویکرد اصلاح‌طلبانه‌ای که همزمان هم محتاط و هم جسور باشد، به‌ویژه در زمانی که سرمایه‌داری مدام وحشیانه‌تر می‌شود و کرامت انسانی را به مصاف می‌طلبد، هیچ چیز واقع‌گرایانه‌ای وجود ندارد. آیا وقتی نووه ادعا می‌کند که کشورهای در حال توسعه باید تنها با توسل به منابع خودشان گذار به سوسیالیسم را آغاز کنند، می‌توانیم از واقع‌گرایی سخن بگوییم؟ بنگلادش، آفریقای سیاه یا حتی چین با جمعیت یک میلیاردی‌اش چگونه عازم این گذار خواهند شد؟ آیا همین پافشاری نووه بر واقع‌گرا بودن، پیشنهادهای او را غیرواقعی‌گرا نمی‌سازد؟ اقتصاد «سوسیالیسم عملی» [نووه] چیزی بیش از «سوسیالیسم بدون مارکس» است؛ احتمالاً بیش‌تر به معنای «سوسیالیسم بدون سوسیالیسم» است. رویکرد معقول نووه و لحن عقلانی، یا حتی غیرعقلانی او، اعتقادات سوسیالیستی مسلم او را نقض می‌کند و امکان سوسیالیسم را به مراتب غیرمحتمل‌تر جلوه می‌دهد.

همان‌طور که دیدیم، نووه درباره‌ی گسستن از سرمایه‌داری (یا بوروکراسی در کشورهای «سوسیالیستی واقعی») حرفی، یا حرف خاصی، برای گفتن ندارد. تنها در فصل مربوط به سوسیالیسم، سرمایه‌داری ناپدید می‌شود. به‌جز این، نووه هیچ حمله‌ی مستقیمی به سرمایه‌داری نمی‌کند. او تصور می‌کند که در کشورهای بلوک شرق، نظام خود را به طور خودجوش اصلاح می‌کند. او معتقد است که در جهان سوم، مسئله بیش‌تر مدرنیزاسیون است نه سرمایه‌داری. وضعیت هر چه باشد، هیچ اشاره‌ای به تعارض نمی‌شود. او همواره از پرداختن به این موضوع

خودداری می‌کند. شاید این امر بازتاب ترس نویسنده از امکان بروز خشونت انقلابی باشد. طبعاً منطق انقلاب ممکن است به نفی سوسیالیسم منجر شود، حتی اگر در لباس سوسیالیسم پنهان شده باشد. تجربه‌ی تاریخی شکی در این خصوص باقی نمی‌گذارد. اما همین تجربه‌ی تاریخی به وضوح به ما می‌آموزد که اگر با این واقعیت روبه‌رو نشویم که بدون تعارض بر سر منافع هیچ تغییر واقعی ممکن نیست، هیچ کاری برای بهبود وضعیت اکثریت مردم نمی‌توان انجام داد و همچنان برای ارتقای کرامت کار خاصی از دستمان ساخته نیست.

نوو، نویسنده‌ی تعدادی از پژوهش‌های کاملاً مستند درباره‌ی ماهیت طبقه در رژیم شوروی و ویژگی‌های طبقه نخبه‌ی حاکم آن است. [۱۶] اما، با کمال شگفتی، او در این‌جا درباره‌ی آن موضوعات هیچ نمی‌گوید. نووه قطعاً از منافع فردی خودخواهانه‌ی طبقه‌ی حاکم آگاه است، اما به سادگی اظهار می‌دارد که میل به بقا ممکن است باعث برانگیختن میل به اصلاحات از سوی آنان شود. از آن‌جا که برخی از عناصر درون نظام احتمالاً درک می‌کنند که گاهی تغییرات بیش‌تر ضروری است تا [در عمل] چیزی تغییر نکند، پس نخبگان ممکن است گزینه‌ی اصلاحات را انتخاب کنند. اما نخبگان معمولاً میلی سرسختانه، اگر نگوئیم خشونت‌بار، نیز به حفظ امتیازهای خود نشان می‌دهند و خوب می‌دانند که منافع آنان با منافع اکثریت تفاوت دارد. آنان همچنین میلی باطنی به استفاده از زور، و گه‌گاه استفاده از زور شدید، برای حفظ امتیازهای مفرطشان دارند. اگر بحث را به سال‌های اخیر محدود کنیم؛ اصلاحات در بلوک شرق اغلب با سرکوب همراه بوده است و آزادسازی اقتصادی اغلب به سفت و سخت‌تر شدن رژیم انجامیده است. هم نخبگان و هم توده‌ها دریافته‌اند که فقط تعارض، محرک تغییر است و در شرایطی خاص یگانه‌روشی است که کانال‌های ارتباطی را باز می‌کند. این حقیقت که توده‌ها در چین و مجارستان و لهستان قدم به عرصه گذاشته‌اند، در تحریک اصلاحات اقتصادی نقش زیادی داشته است. اما حتی به‌رغم آن که در درون اتحاد جماهیر شوروی این درک گسترده وجود دارد که باید تغییرات اقتصادی ایجاد شود، تمایل به تغییر با لختی دستگاه دولتی در تقابل قرار می‌گیرد و توده‌ها تمایل چندانی برای به چالش کشیدن آن از خود نشان نمی‌دهند. حتی اگر آنان در اثر فشار از پایین برانگیخته شوند، اصلاحات به تضمین تداوم بقای نظام سلطه‌ای گرایش می‌یابد که تجسد نیروهای اجتماعی است، نیروهایی که مصمم‌اند از منافع خود دفاع کنند. دیدگاه نووه درباره‌ی گذار به سوسیالیسم ربط چندانی به همه‌ی این‌ها ندارد. با این حال می‌توان گفت در شرق، مقامات در حال توسعه‌ی روش‌های پیچیده‌تری برای اداره‌ی جوامع‌شان هستند. روش‌های بی‌رحمانه و مستبدانه‌ای که سرشت‌شان مرحله‌ی قبلی بودند (مانند دوران استالین در اتحاد جماهیر شوروی) جای خود را به روش‌هایی می‌دهند که اگرچه بی‌شک همچنان اقتدارگرایانه هستند اما از مهارت بیش‌تری برخوردارند، از این لحاظ که به ازای برخی تاوان‌ها، بر سر امتیازها مذاکره کرد. و هرچه صدای اعتراضات بلندتر باشد، امتیازهای بیش‌تری واگذار خواهد شد. به عبارت دیگر مبارزه‌ی اجتماعی — مبارزه‌ی طبقاتی — همچنان تأثیرات خود را به شیوه‌های گوناگون بروز می‌دهد.

جورج ارول که دشمن توتالیتاریسم و حامی سوسیالیسم دموکراتیک بود، در این زمینه از نووه واقع‌گراتر بود. او می‌دانست که در کشوری مانند انگلستان هر تغییری که پایه‌های امتیاز طبقاتی را دگرگون کند نمی‌تواند

مسالمت‌آمیز باشد و عقیده داشت که «در آبراهه‌های لندن جوی خون به راه خواهد افتاد» [۱۷] نیازی نیست حتماً ولع خشونت داشته باشیم تا درک کنیم شرایط مخاطره‌آمیزتر از آن است که به راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز اجازه‌ی بروز بدهد. خود نووه تاکید زیادی بر این واقعیت دارد که نوع بشر همواره به قدری خودخواه است که نمی‌تواند این مسئله را درک کند. او تایید می‌کند که غیرسرمایه‌داری بودن در واقع به معنای ضدسرمایه‌داری بودن (یا ضدبوروکراسی بودن در مورد کشورهای بلوک شرق) است و این مستلزم تعارض است، به عبارت دیگر مستلزم مبارزه‌ای سخت و احتمالاً خشونت‌بار. او به درستی امیدوار است که بتوان از اشتباهات جلوگیری کرد و دردناکی تولد دوره‌ی گذار را تخفیف بخشید، اما اگر او باور دارد که می‌توان از تعارض اجتناب کرد، باید از هر گونه امید برای سوسیالیسم دست بشوید. بهتر است نووه بهترین جنبه‌های سنت لیبرال، در معنای سنتی آنگلوآمریکایی آن (و نه به معنایی که ریگان به کار می‌گیرد) را احیا کند یا به دیدگاه معینی از سوسیال دموکراسی بازگردد، گرچه جای تردید وجود دارد که این دیدگاه دیگر اعتباری داشته باشد.

پیش‌تر از «سوسیالیسم بدون سوسیالیسم» سخن گفتیم. این کنایه کاملاً با اظهارات طنزآمیز و گاه فی‌البداهه‌ای که نویسنده اغلب بیان می‌کند همخوانی دارد (به ویژه براساس بخش پایانی پیشگفتار کتاب به زبان فرانسه). تقریباً گویی نووه خود نیز می‌خواهد از کتابش فاصله بگیرد، گویی می‌داند که «واقع‌گرایی» او دیدگاه سوسیالیستی‌اش را تضعیف می‌کند. شاید او دریافته است که پروژه‌اش فقط به این دلیل می‌تواند به اجرا درآید که بسیار بی‌ضرر است و یا متوجه شده است که این پروژه نمی‌تواند به اجرا درآید زیرا به اندازه‌ی کافی برانگیزاننده نیست. نووه آشکارا مجذوب مسئله‌ی سوسیالیسم و ماجراجویی‌ها و حوادث ناگوار انقلاب روسیه است. اما او همچنین کارشناس امور شوروی است، تحلیل‌گری مطلع و دانش‌پژوهی بی‌طرف و معتدل. بنابراین، بر واقعیت همان‌گونه که هست متمرکز می‌شود و به این نتیجه‌ی حزن‌انگیز می‌رسد که هرچند شاید پیشرفت ممکن باشد اما جامعه‌ای متفاوت غیرقابل‌تصور است. او برای نمونه استدلال می‌کند که اگر نوع بشر در یک بافتار خودخواه است، همواره خودخواه خواهد بود. اگر او باور دارد که سوسیالیسم مرده است، بهتر است آن را صریح بیان کند. شور، فداکاری، شعور و هراسی که سوسیالیسم الهام‌بخش‌شان بوده، سزاوار چیزی بیش از ادای احترامی گذرا، واقع‌گرایی خشک متداول و چند اظهارنظر فی‌البداهه است.

۴. مسئله بغرنج سوسیالیسم: کهنه و جدید

از آن‌جا که نووه به طور جدی به بحث درباره‌ی مسئله‌ی بغرنج سوسیالیسم می‌پردازد، نمی‌توانیم از پرسش‌هایی که او مطرح می‌کند طفره برویم. آیا تنها بدیل برای پیشنهادهای نووه بازگشت به شکل‌های «ابلهانه» یا «هوشمندانه»ی جزم‌گرایی است که او به طرز خستگی‌ناپذیر نکوهش می‌کند؟ آیا واقعاً وفور، جامعه‌ای بدون دولت و دنیایی سوسیالیستی سراب‌هایی بسیار خطرناک هستند؟ نمی‌توان از بسیاری از جنبه‌های پروژه‌ی سوسیالیستی قدیمی به همین سادگی خلاص شد. تلاش کردم این مسئله را با بیان معضلات و تناقض‌های پروژه‌ی نووه نشان دهم. اما شاید سودمندتر باشد که بر جنبه‌های مثبت درون‌مایه‌های اصلی سوسیالیسم تاکید کنیم.

می‌توانیم با وفور شروع کنیم، درون‌مایه‌ای که از طریق آن نوه کاملاً به درستی بحث خود را باز می‌کند. مسئله‌ی وفور و کمیابی به درستی بر تمامی بحث‌ها درباره‌ی سوسیالیسم حاکم است. هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که وفور احتمالاً در آینده‌ی نزدیک وجود نخواهد داشت. ممکن است وفور اثرات زیان‌باری داشته باشد. به گمان من بشریت با روی باز این خطر را می‌پذیرد. اما انکار ایده‌ای که در پس مفهوم وفور پنهان است بیش‌تر به معنای پذیرش اجتناب‌ناپذیری کمیابی است. این به معنای انکار امکانی است که از هنگامی که سرمایه‌داری صنعتی نخستین بار بالقوه‌گی‌هایش را آشکار ساخت وجود داشته است: این امکان که شرایط انسان بتواند تا اندازه‌ای بهبود یابد که در هیچ‌یک از دوره‌های پیشین تاریخ قابل تصور نبود.

این نکته ما را به قلب مسئله هدایت می‌کند: امکان مشخص بهبود عظیم در شرایط انسانی. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری صنعتی به این معناست که یافتن راه‌حلی عملی برای شرهای گذشته ممکن است. این دیگر مسئله‌ی آوردن بهشت بر روی زمین نیست، آن‌گونه که در روزگار فوئرباخ بود؛ نکته این است که درک کنیم صنعت، به جهان شکل جدیدی داده است و جهان اینک راه‌حل «نفرین‌های گذشته» را در اختیار دارد. پیش از دوره‌ی صنعتی، تصور دنیایی که در آن مایحتاج به طور گسترده در دسترس باشد، غیرممکن بود. نیازی به تعریف دقیق شروط این استدلال نیست؛ آنچه بی‌تردید مسلم است، این است که این مایحتاج [در دنیای صنعتی امروزی] می‌تواند بسیار بیش‌تر از این‌ها وجود داشته باشد، و امور می‌توانند بسیار بهتر از این باشند. [۱۸] پتانسیل وجود وفور دست‌کم نسبی به این معناست که افراد می‌توانند بیش از گذشته برابر باشند و از حق بیش‌تری برای خوشبختی در زندگی برخوردار باشند. کل سنت سوسیالیستی به توسعه‌ی جامعه از نقطه نظر گسترش بالقوه‌گی جامعه می‌نگرد. همان‌گونه که نوه خود اشاره می‌کند، «حمله‌ی مارکس به مالتوس در ۱۸۸۰ و تاکید بر حجم زیادی از منابع کره زمین که هنوز بلااستفاده مانده است، کاملاً درست بود.» (ص. ۱۷). طبعاً می‌توان این اعتراض را مطرح کرد که اینک مشکل آلودگی بیش‌از حد در سراسر جهان یک مسئله‌ی جدی است و دست‌کم جای شکی نیست که کمبود نسبی برای مدت زمانی طولانی همراهان خواهد بود. این مسئله غیرقابل‌انکار است اما این به آن معنا نیست که هیچ بنیانی برای سوسیالیسم وجود ندارد. سوسیالیست‌های اولیه با مشاهده‌ی آنچه واقعاً در بعضی کشورها، و به‌ویژه در انگلستان، در حال وقوع بود، به این نتیجه رسیدند که عصر صنعتی از اساس امکان‌های جدیدی را برای رهایی بشر گشوده است که پیش‌تر قابل‌تصور نبود. به عبارت دیگر، فقر دیگر اجتناب‌ناپذیر نبود. آیا امروز با بازنگریستن به یک قرن گذشته باید چیزی به این نتیجه‌گیری اضافه کنیم؟ ما ناچاریم اضافه کنیم که عصر صنعتی پتانسیل‌های خطرناکی هم دارد. اما در واقع این همواره روی دیگر سنت سوسیالیستی بوده که شعارش «یا سوسیالیسم یا بربریت» است. این شعار نشان می‌دهد که جنبش صنعتی سرمایه‌دارانه، یا به عبارت دیگر واقعیت صنعتی جهان قرن نوزدهم، تا چه حد می‌تواند تهدیدی برای نوع بشر تلقی شود. نگاه سوسیالیستی به جهان صنعتی دو جنبه دارد: جهان صنعتی برای رهایی انسان پتانسیل دارد، اما نخست باید جامعه را در اختیار گیرد. همه‌ی این حرف‌ها بدیهی هستند اما این گرایش وجود دارد که به فراموشی سپرده شوند. اغلب فراموش می‌شود که سوسیالیست‌ها همواره معتقد بودند که تجزیه‌وتحلیل تاریخی خود یک پدیده‌ی تاریخی است و همیشه

تفسیرهای «طبیعت‌باورانه» از جامعه را مردود می‌دانستند. کتاب نووه بازتابی از ابهام‌های دوره‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. هیچ‌کس انکار نمی‌کند که عصر مدرن حاوی ظرفیت‌های هولناکی است. اما همزمان، این گرایش هم وجود دارد که تصور کنیم این عصر **ناگزیر** چنان شرهای ترسناکی خلق کرده است که دیگر امکانی برای رهایی رادیکال وجود ندارد و گمان کنیم که **قوانین طبیعی بی‌رحمانه و غیرقابل‌تغییری** جامعه را اداره می‌کند. ما مفهومی جدید از شوم‌سرنوشتی را جایگزین قضا و قدرهای دنیای باستان کرده‌ایم. [۱۹] امکان ایجاد جامعه‌ای که به شکلی بنیادین بهتر از گذشته باشد مانند همیشه توانفرسا است و با مانع مواجه می‌شود. جامعه‌ای که به شکلی بنیادین بهتر باشد جامعه‌ای است که اکثریت را از فقر، انقیاد و سرکوب رها سازد. ما امروز بسیار ثروتمندتر از گذشته هستیم (دست‌کم در غرب)، اما عموماً پذیرفته‌ایم که **ضرورتاً** بسیار بیش از گذشته تهدیدی برای خود و محیط زیست‌مان هستیم. تقدیر و قوانین طبیعی بر همه‌ی ما حکم فرماست و این قوانین به اندازه‌ی قوانین خداوند صلب و شاق هستند. و درست مانند دنیای باستان، هر کس که تقدیر را به مبارزه بطلبد خشم خدایان را برمی‌انگیزد. ما صرفاً باید تسلیم خدایان، ملکوت یا نمایندگان زمینی‌شان باشیم. قوانین اقتصادی غیرقابل‌تغییر و بی‌رحمانه هستند و کمیابی، سرنوشت انسان است. اگر بگوییم این نگاه ما را به دوران پیشاسوسیالیستی یا دوران پیشاروشنگری باز می‌گرداند، ماجرا را دست‌کم گرفته‌ایم. این نگاه ما را به روزگار کنونی باز می‌گرداند، به مطبوعات روزانه‌ی پاریس و لندن و پکن، به مناجات جاودان درباره‌ی واقعیت‌های بی‌رحم اقتصادی، به اجتناب‌ناپذیری نابرابری و به قیود گریزناپذیر اقتصاد. تشخیص عمومی اشتباه نیست، و کاملاً درست است که جهان مدرن تهدیدهایی جدی برای بشر ایجاد کرده است. [اما] این تعابیر وهم‌آلودند. بدتر آن است که این تعبیرها شکلی از مخدوش‌سازی ایدئولوژیک را به نمایش می‌گذارند. این استدلال که وفور غیرممکن است زیرا هیچ محدودیتی برای چیزهایی که می‌توانیم طلب کنیم وجود ندارد پس در نتیجه کمیابی برای همیشه سرنوشت انسان خواهد بود، استدلالی بی‌معنی و در عین حال (از نقطه‌نظر منافع فردی) به لحاظ اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است. به همین اندازه بی‌معنی است که ادعا کنیم وجود کمیابی به این معنا است که جامعه‌ای حقیقتاً برابر هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد و برای بشر هیچ‌امیدی جز خودخواهی و طمع وجود ندارد. این استدلال که ما باید بپذیریم این امر غیرممکن است (باور ایدئولوژیک رایج) یا این که ما فقط قادر به ایجاد بهبودهای کوچکی هستیم که ساختارهای موجود را تا حد زیادی دست‌نخورده باقی می‌گذارد (دیدگاه نووه)، پذیرش واقع‌گرایانه‌ی معضلات عظیم پیش روی جهان مدرن نیست. این همان سرفرود آوردن در برابر قدرت تجاوزکار سرمایه‌داری است. این ادعا که وضعیت کنونی ما محصول نیروهای عینی اجتماعی و طبیعی است در حقیقت به این معناست که سرمایه‌داری را در جایگاه فرماندهی قرار دهیم و آن را به خدایگان ایدئولوژی، و شاید حتی به خدایگان ذهن‌هایمان، بدل سازیم. من این استدلال نووه را مبنی بر این که خودخواهی و طمع‌ورزی بخش جاودان طبیعت انسانی است نقل کردم. بسیاری از نویسندگان دیگر احتمالاً با این دیدگاه موافق‌اند و شاید درست باشد که بگوییم این بیان‌گر اجماع عمومی است. اما اگر از پذیرش بیماری‌های اجتماعی به عنوان اموری طبیعی سر باز زنیم هیچ‌کس نمی‌تواند استدلال کند که وضع همیشه به همین منوال خواهد بود. حتی اگر وفور غیرممکن باشد، هیچ

انسان منطقی‌ای نمی‌تواند ثابت کند که ما به طور عینی محکوم به زندگی در جامعه‌ای نابرابر، سرکوبگر و از خودبیگانه هستیم. این ادعا که جوامعی با ظرفیت‌های جوامع ما ضرورتاً باید به این شکل معیوب باشند، استدلالی مذهبی، یا به بیان دقیق‌تر ایدئولوژیک است. اما کاملاً درست است که بگوییم برای تمایل اجتماعی به حفظ یک منطق اجتماعی که نابرابری و سرکوب را طبیعی و اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهد هیچ حد و مرزی وجود ندارد. سنت سوسیالیستی این دیدگاه را که قوانین طبیعی بر «تراکم» جوامع حکم‌فرما باشد نمی‌پذیرد و به درستی استدلال می‌کند که جوامع تاریخی هستند و ظهور صنعت سرمایه‌دارانه در درون خود متضمن پتانسیل جدیدی است، همانطور که خواسته‌هایی که گروه‌هایی اجتماعی مطرح می‌کنند و شکل‌های کنشی ایجاد می‌کنند واجد چنین پتانسیلی است. سنت سوسیالیستی بر این باور استوار است که آفریدن جامعه‌ای جدید به لحاظ عینی و مادی ممکن است، و بسیج اراده‌ی انسانی (کنش مبارزه‌جویانه از جانب افراد سلب‌مالکیت‌شده) می‌تواند پاسخی به عاجل‌ترین مشکلات بشر باشد. این چیزی بیش از اسطوره‌ی بسیج‌کننده‌ی سورلی [۲۰] و چیزی بیش از شکلی از داستان علمی تخیلی (دیدگاهی آرمان‌گرایانه به جای آرمانشهر) است، گرچه این‌ها هم عناصر مهمی از سنت سوسیالیستی هستند. این حقیقت که چنین جامعه‌ای ممکن است هرگز وجود نداشته باشد، یا ممکن است فقط در آینده‌ی خیلی دور وجود داشته باشد، این حقیقت که امیدها و آرزوهای سوسیالیست‌های اولیه - که مانند هر کس دیگری در چارچوب شرایط دوران زندگی خود می‌اندیشدند و نه در چارچوب دوران‌های زمین‌شناختی - به سادگی برآورده نخواهد شد، باعث بی‌اعتبار شدن ایده‌های نهفته در قلب سوسیالیسم مدرن نمی‌شود. همچنان که بی‌شک ایده‌های مارکس را بی‌اعتبار نمی‌سازد. برآمدن سرمایه‌داری صنعتی و تغییرات اجتماعی ناشی از آن، به محبوبیت ایده‌هایی کمک کرد که نخستین بار با روشنگری پدیدار شدند: برای نوع بشر این امکان وجود داشت که سرنوشتی متفاوت داشته باشد.

موعودباوری، دیدگاه مذهبی به رستگاری و عناصر اسطوره‌ای که در سوسیالیسم جریان یافت و به آن متصل شد - سوسیالیسمی که از دیدگاهی جدید به تاریخ نشأت گرفته و الهام‌بخش شکل‌های مبارزه‌جویانه‌ی کنش بود - در قیاس با این حقیقت روشن و بی‌سابقه از اهمیت کم‌تری برخوردار است که جامعه‌ی صنعتی و تمام مفاهیم اجتماعی برآمده از آن به این معنا بود که مسئله‌ی رهایی بشر دیگر یک رویای سطحی یا یک فانتزی شاعرانه برای بازگشت به دوران طلایی نبود؛ این مسئله [رهایی بشر] دیگر به مسئله‌ای انضمامی تبدیل شده بود. بی‌شک این مسئله‌ای به‌غایت دشوار بود، مسئله‌ای بی‌نهایت پیچیده‌تر از آنچه کل سنت سوسیالیستی گمان می‌کرد. اما باید به خاطر داشته باشیم، و این نکته‌ای است که اغلب به فراموشی سپرده می‌شود، که سوسیالیسم مورد تصور مارکس سنتزی از عناصر نظری و عملی‌ای بود که او در اختیار داشت. در آن زمان به نظر می‌رسید که سوسیالیسم به طور کاملاً طبیعی از دل سرمایه‌داری نسبتاً غیرپیچیده پدیدار خواهد شد. به نظر می‌رسید که ساختن سوسیالیسم آسان خواهد بود. [۲۱] این نگاه بر عناصر تولیدی به مراتب محدودتر از چیزی که امروز می‌شناسیم استوار بود، اما در عین حال بازتاب گسترده‌ی محدودتری از نیازها، یک سنت اشتراکی قوی‌تر، درجه‌ی پایین‌تری از سرمایه‌داری و، باید گفت، تاب‌آوری کم‌تری نسبت به بربریت جمعی بود. گذشته مرده است، سپری شده است. ما

ناچاریم با تاثیرات تاریخ زندگی کنیم، بیاندیشیم و عمل کنیم. تاریخی که ناچاریم با آن زندگی کنیم، تاریخ توسعه‌ی سرمایه‌داری است و فارغ از نظر مارکس، هنوز مانده تا ظرفیت‌های توسعه سرمایه‌داری تحلیل برود. واقعیت‌های تاریخ نادرستی این استدلال را نشان داده است و هیچ‌کس نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند. هرچه سرمایه‌داری یا نظام صنعتی مدرن به درجات پیش‌تری توسعه می‌یابد، اثرات زیان‌بارش بیش از هر زمان دیگری بزرگ‌تر می‌شود. سرمایه‌داری ظرفیت مدرن‌ترین شکل‌های خشونت مدرن را داراست، توانایی سرکوب و گرایش مداوم به خلق کران‌های ثروت و فقر، چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین‌المللی. همان‌طور که نظریه‌پردازان اقتدارگرایی به خوبی می‌دانند، چیزی به نام بربریت مدرن وجود دارد و حتی اگر آن را با سرمایه‌داری یکی ندانیم، بی‌شک بخشی از جهان مدرن است. بربریت صرفاً یکی از جنبه‌های جهانی است که از طریق ارزش‌های غربی و منطق صنعتی‌اش شکل جدیدی به خود گرفته و حمله‌ور شده است. درست است که باید این وضعیت را در نظر گرفت اما لولوخورخوره ساختن از وفور مسئله‌ی دیگری است. اگر بپذیریم که محدودیت‌های زندگی اجتماعی گریزناپذیر است، آنگاه به ناچار باید قبول کنیم که بهبودهایی که پیشنهاد می‌دهیم هرگز عملی نخواهند شد.

نووہ در مقدمه‌ی کتابش می‌گوید: «واقفم که طمع‌ورزی انسان نیرویی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت و باید آن را در جست‌وجوی کارآمدی مهار کرد» (ص. ۷). این لحن بسیار یادآور پیشنهاد هابز است مبنی بر این که باید نیروهایی وجود داشته باشند که به شرهای ذاتی طبیعت بشر لگام زنند. حتی اگر توازن بیش‌تری میان نیروها برقرار کنیم و مسئولیت‌پذیری اجتماعی را افزایش دهیم، باز هم این حرف به آن معناست که باید بپذیریم که کسی باید بر اکثریت سلطه داشته باشد. بنابراین باید به چیزی مشروعیت بدهیم که اقتدارگرا و چه بسا مستبدانه است.

از میزان ارزشی که [نووہ] برای نهاد تهدیدگر دولت قائل است [نوع نگاه او] کاملاً آشکار است. نووہ هرچه قدر هم که برنامه‌های قدیمی برای سوسیالیسم بدون دولت را به تمسخر بگیرد و هرچه قدر هم که شاید استدلال کند که غیاب دولت می‌تواند به بدترین شکل‌های استبداد بینجامد، نمی‌تواند انکار کند که دولت‌گرایی هم خطرات خودش را دارد. چگونه ممکن است کسی نداند که بی‌رحم‌ترین جوامع قرن بیستم هنگامی پدیدار شدند که به دولت قدرت بیش از اندازه اعطا شد یا هنگامی که قدرت در اختیار دولت یا رئیس همه‌چیزدان دولت قرار گرفت؟ اگر دولت، ناسیونالیسم و خودخواهی، ولو در شکل تضعیف‌شده‌شان، همیشه با ما خواهند بود، فقط می‌توان به این نتیجه رسید که وحشت‌های بیش‌تری در انتظار ماست. [۲۲] به جای امتناع از پذیرش آن‌چه بدیهی است، باید به شکلی منطقی اما جسورانه، پیچیدگی دنیایی را در نظر بگیریم که دیگر به امیدها و راه‌حل‌های ساده‌ای که از گذشته به ارث برده‌ایم مجال نمی‌دهد. بی‌شک نمی‌توان از شر دولت یا ملت‌ها با عصای جادویی خلاص شد. اما باید به خاطر داشته باشیم که در چین مائو گسترش حقوق دولت با محدودیت‌ها یا حتی محو حقوق افراد همراه بود. همچنین نباید از یاد برد که جامعه‌ی شوروی در شکل کنونی‌اش بسیار قانون‌زده است. کافی است نگاهی کوتاه به دولت‌های در حال توسعه‌ی سرمایه‌داری مانند سنگاپور یا برخی کشورهای محروم جهان سوم بیاندازیم تا دریابیم که استبداد دولتی به چه معناست. حتی در اروپا (و ایالات متحده) خواست کوچک‌سازی دولت، رشد

مؤذیانہی دولت را پنهان می‌کند، دولتی که آنقدر قوی هست که نامریی‌تر اما فراگیرتر باشد. طبقه‌ی حاکم همواره در آرزوی روزی بوده که شهروندان این دیدگاه را که این نظام قانون‌مدار است درونی کنند. به جای پذیرفتن دولت به عنوان امری اجتناب‌ناپذیر باید دست‌کم به راه‌هایی موقت برای جلوگیری از گسترش دولت‌گرایی بیان‌دیشیم و به افراد و جماعت‌ها اجازه دهیم که نیرو و ابتکار بیش‌تری به خرج دهند. در این سطح است که نووه و دیگران اظهارنظرهای جالب و برانگیزاننده‌ی بسیاری برای ارائه دارند. اما به عمل درآوردن همه‌ی این ایده‌های خوب به این معناست که باید علیه دولت و برای بسیج علیه دولت فکری بکنیم. به عبارت دیگر انقلاب جهانی همچنان در دستور کار قرار دارد، حتی اگر در دل برخی هراس بیفکند.

باید از گذشته درس بگیریم. باید خطرات بی‌ثبات‌سازی اجتناب‌ناپذیری را که انقلاب ایجاد می‌کند با دقت ارزیابی کنیم. باید با مسئله‌ی پول، بازار و سلسله‌مراتب مهارت‌ها به شکلی واقع‌گرایانه و بدون تزلزل مواجه شویم. باید دیدگاهی واقع‌گرایانه به زوال دولت داشته باشیم. و به طور خلاصه می‌خواهم تصریح کنم که سنت سوسیالیستی به هیچ‌وجه آن‌گونه که برخی اعا می‌کنند چشم خود را بر این مسائل نبسته است. سوسیالیست‌ها بارها و بارها اعلام کرده‌اند که سوسیالیسم باید به مردم اجازه توسعه‌ی مهارت‌هایشان را بدهد و نباید به یک‌ریختی منجر شود. [۲۳] و اعلام کرده‌اند در طی دوران گذار و حتی در نخستین مراحل سوسیالیسم برخی نابرابری‌ها وجود خواهد داشت زیرا چیزی به نام وفور وجود نخواهد داشت. [۲۴] اما اگر نابرابری ادامه داشته باشد و ناپدید نشود، و اگر سلسله‌مراتب همچنان مشابه چیزی باشد که ما امروز می‌شناسیم، دیگر نمی‌توانیم از سوسیالیسم یا حتی بهبود شرایط انسان سخن بگوییم. همان‌طور که مارکس در زمینه‌ی کاملاً متفاوتی گفته است، این نوع از سوسیالیسم صرفاً همان فضولات انسانی سابق [۲۵] است. [۲۶]

این نکته ما را به همان مسئله‌ی همیشگی طبیعت بشر باز می‌گرداند که صرفاً روی دیگر سکه‌ی بحث‌های مربوط به وفور است. وفور غیرممکن است زیرا مردان و زنان همین هستند که هستند: موجوداتی خودخواه و خودمحور. اگر این استدلال را بپذیریم، مسئله‌ی بخرنج سوسیالیسم را رد کرده‌ایم. اگر نتوان هیچ چیز را به‌واقع تغییر داد، اگر فقط جای اندکی برای بهبودهای کوچک باقی مانده است، جهان همیشه جنگلی خواهد بود که در آن انسان با انسان در جنگ است. بسیاری از اندیشمندان طیف گسترده‌ای از استدلال‌ها را به‌کار گرفته‌اند تا ثابت کنند که ما به جامعه یا رژیم‌ی نیاز داریم که بتواند غریزه‌ی حیوانی انسان را کنترل یا مهار کند. اغلب این‌گونه استدلال می‌شود که ما نیاز به قدرت اقتدارگرایی داریم که از منافع مشترک در برابر درنده‌خویی غریزه‌ی انسانی دفاع کند یا این که دست‌کم به میزانی از اقتدار نیاز داریم تا زیاده‌روی این موجود جانوری را مهار کنیم، موجودی که به‌رغم ادعاهایش همچنان به خاستگاه‌های حیوانی‌اش بسیار نزدیک است و در واقع یک حیوان کاملاً ناخوشایند است. روشنگری و سنت سوسیالیستی‌ای که از آن سرچشمه گرفت علیه همین استدلال — که در اندیشه‌ی جوامع در همه دوره‌ها جایگاهی اساسی داشته است — شوریدند. دنیای جدیدی که اندیشمندان قرن نوزدهم پیش‌بینی می‌کردند دنیای صنایع بزرگ‌مقیاس نبود. این دنیا از بسیاری جهات شبیه دنیای اجمالی **اصحاب دایره‌المعارف** [۲۷] بود که در مجلدات منتشرشده‌شان تکنیک‌های صنعتگری مبتکرانه اما ابتدایی را

معرفی می‌کردند. آنان مایل بودند دنیایی را درک کنند که ظرفیت‌های نو و چارچوبی جدید برای واکاوی روابط انسان با دنیای بیرون ارائه می‌داد. البته آن‌ها باور داشتند که محیط‌های جدید شکل‌های رفتاری جدیدی ایجاد می‌کنند. امروز می‌توانیم اضافه کنیم که محیط‌های جدید می‌توانند هم تغییرات مثبت ایجاد کنند و هم تغییرات منفی. اگر محیط تاریخی رو به فساد بگذارد، رفتار هم به فساد کشیده خواهد شد. اما هیچ چیز ثابت و پابرجا نیست. برعکس، قرن بیستم شاهد تغییرات سریع در نظام‌های اخلاقی و ارزشی در سراسر جهان بوده است. هنوز کار از کار گذشته است. [۲۸] اگر چنین بود، بحث درباره‌ی سوسیالیسم حتی از جنبه‌ی نظرورزانه، دیگر معنایی نداشت. سنت انتقادی که پس از عصر روشنگری به جریان اندیشه‌ای تاثیرگذار تبدیل شد اشتباه نمی‌کرد که به آزادی بشر از منظر دیالکتیک میان تغییرات متقابل محیط انسانی و خود نوع بشر می‌نگریست.

بی‌شک شرایطی که این مسئله امروز در آن مطرح می‌شود همانند گذشته نیست. وظیفه‌ی ما دشوارتر شده است و ناچاریم در ایده‌های ساده‌انگارانه و منسوخ‌مان به گونه‌ای بنیادین بازنگری کنیم. این وظیفه شاید دشوارتر و پیچیده‌تر شده باشد، شاید بیش‌تر از آن‌چه گمان می‌کردیم طول بکشد و شاید ما را به نتایج غیرمنتظره‌ای برساند، اما هیچ‌یک از این‌ها نیاز مبرم پرداختن به آن را منتفی نمی‌کند. برخلاف نووه که معتقد است می‌توان با استفاده از عناصری از جهان واقعی، همین‌گونه که اینک هست، شکلی از سوسیالیسم را بنا کرد، من باور دارم که ما باید با بررسی انتقادی گذشته و حال، راهی برای آینده‌ای متفاوت بیابیم، حتی اگر مسیر رهایی مسیری طولانی باشد. شاید این وظیفه هرگز به انجام نرسد. اما همچنان یگانه وظیفه‌ی ارزشمند برای انسان است. این میراثی است که از سنت سوسیالیستی و از خود مارکس به ما رسیده است. به این معنا، ما همچنان باید همراه با مارکس و همراه با سنت سوسیالیستی، سوسیالیسم را بسازیم.

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

A FEASIBLE SOCIALISM? By Roland Lew, in *Socialist Register*, Vol 22, *Social Democracy and After*, 1985/86.

که در لینک زیر در دسترس است:

<https://socialistregister.com/index.php/srv/article/view/5534>

یادداشت‌ها:

[۱] الک نووه، *اقتصاد سوسیالیسم عملی* - ۱۹۸۳

Alec Nove, *The Economics of Feasible Socialism*, London, George Allen and Unwin, 1983.

[۲] الک نووه با نام اصلی Aleksandr Yakovlevich Novakovsky (۱۹۱۵-۱۹۹۴)، اقتصاددان زاده‌ی روسیه و استاد دانشگاه گلاسکو بود. وی طرح کلی روایتش از سوسیالیسم را در دو کتاب مشخص کرد: *اقتصاد سوسیالیسم عملی* (۱۹۸۳) و *بازبینی اقتصاد سوسیالیسم عملی* (۱۹۹۱) - م.

[3] Perry Anderson, *In The Tracks of Historical Materialism*, London, Verso, 1983, p. 100.

[۴] مقایسه کنید با ص. ۶۰. «همچنین نادیده انگاشتن خودخواهی شخصی، حرص و رقابت، دور از ذهن به نظر می‌رسد.»

[۵] اصطلاح اقتصاد ثانوی نخستین بار توسط گریگوری گروسمان در دهه ۷۰ میلادی مطرح شد و به بخش غیررسمی اقتصاد در اتحاد جماهیر شوروی اطلاق می‌شود. اقتصاد ثانوی به فعالیت اقتصادی به منظور درآمد خصوصی اعم از قانونی یا غیرقانونی در کنار اقتصاد نخستین، یعنی اقتصاد سوسیالیستی، گفته می‌شود. در بدو امر، وجود و حضور اقتصاد ثانوی به خاطر در هم آمیزی با اقتصاد سوسیالیستی پنهان می‌شد. اقتصاد ثانوی معمولاً متعلق به طبقه جداگانه‌ای دانسته نمی‌شد، بلکه بیش‌تر کارگران و کشاورزان را در برمی‌گرفت که در حاشیه‌ی اقتصاد نخستین، به طور قانونی یا غیرقانونی دست اندر کار فعالیت خصوصی و کسب درآمد بودند. در سال‌های پس از جنگ، اقتصاد ثانوی به نحو فزاینده‌ای افراد هر چه بیش‌تری را در بر گرفت و بخش بیش‌تری از درآمدها را تشکیل داد و در نتیجه یک قشر خرده بورژوا از نو پدید آمد - م.

[۶] در واقع باکونین بود که این مسئله‌ی بغرنج را مطرح و تئوریزه کرد.

[۷] ارنست مندل در فصل ۱۰ کتاب آینده‌اش درباره‌ی سوسیالیسم («آیا به راستی سوسیالیسم، ممکن، ضروری و مطلوب است») با عنوان *میراث نظری مارکس: بازگشایی پرونده سوسیالیسم در پایان قرن بیستم* به تفصیل به انتقاد نووه پاسخ می‌دهد. مندل می‌کوشد که نشان دهد «سوسیالیسم بازار» فقط می‌تواند به استقرار مجدد سرمایه‌داری بیانجامد. از سوی دیگر، او معتقد است که سوسیالیسم دموکراتیک متمرکز بدون بازار هم عملی و هم ضروری است. در نهایت بحث او به جای تمرکز بر ضرورت بازار به‌خودی خود، بیش‌تر بر نقش آن در توسعه‌ی اجتماعی جامعه متمرکز می‌شود. مندل از سنت اکثریت سوسیالیست‌ها پیروی می‌کند و معتقد است بازار در نهایت باید از بین برود. به عقیده‌ی نووه بازار در فعالیت جامعه‌ی سوسیالیستی نقش محوری خواهد داشت، اما همان نقشی را نخواهد داشت که در سرمایه‌داری دارد.

[۸] مندل در پاسخ به نووه، می‌پذیرد که شاید داشتن بنگاه‌های فردی تحت سوسیالیسم امکان‌پذیر (یا مفید؟) باشد. در سال‌های اخیر، جمهوری خلق چین، که زمانی عملاً همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی خصوصی را ممنوع کرده بود، به افراد اجازه‌ی داشتن مالکیت در مقیاس خرد را داده است. این بنگاه‌های خصوصی فردی به حوزه‌هایی محدود می‌شوند که در آن کمبودهای جدی وجود دارد (رستوران‌ها، آرایشگاه‌ها و...). این بخش هنوز محدود است اما به سرعت در حال توسعه است و بنگاه‌های بزرگ‌تری که افراد را بیرون از محدوده‌ی خانوادگی استخدام می‌کنند در حال ظهور هستند.

[۹] *Unearned income*؛ درآمد ناخالص، درآمدی است که از طریق مالکیت زمین یا هر دارایی سرمایه‌ای دیگر به‌دست می‌آید و حاصل از کار نیست - م.

[۱۰] External economies؛ منظور از صرفه‌جویی‌های خارجی، آن دسته از صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس است که خارج از تک بنگاه اما درون یک صنعت رخ می‌دهد. به عبارت دیگر صرفه‌جویی‌های خارجی به عوامل صرفه‌جویی مربوط به کل صنعت و نه یک شرکت اشاره دارد. برای مثال اگر یک شهر شبکه‌ی حمل و نقل بهتری برای یک صنعت خاص ایجاد کند همه شرکت‌هایی که در آن صنعت فعال هستند از این شبکه سود خواهند برد و به اصطلاح هزینه‌های تولید برای همه کاهش خواهد یافت - م.

[11] Perry Anderson, *In The Tracks of Historical Materialism*, London, Verso, 1983, p. 101.

[۱۲] برای آشنایی با گزیده‌ای از مطالب گردآوری شده‌ی پیروان والرش‌تاین و نقدهای او نک.

Christopher K. Chase-Dunn, (ed.), *The Socialist States in the World-System*, Sage Publications, 1982.

Roland Lew, 'Problématique du "socialisme réel": à propos de quelques publications récentes', *Revue des pays de l'est*, (Brussels), no. 1, 1984.

[13] Perry Anderson, *In The Tracks of Historical Materialism*, London, Verso, 1983, p. 103.

[۱۴] همان، ص ۱۰۳.

[۱۵] به نظر اندرسون مشخصه‌ی کتاب نووه «یک انتزاع اتوپیایی سنخ‌نما از واقعیت تاریخی موجود و عرصه‌ی تجربی نیروهای آن» است و سوسیالیسم او «در ناکجاآباد واقع شده» (همان). نوعی تناقض میان این نقدهای اندرسون و اظهارنظرهای همدلانه‌ی قبلی وجود دارد.

[۱۶] از جمله یک مطالعه‌ی جالب با عنوان *بازنگری مبارزه طبقاتی اتحاد جماهیر شوروی*، مطالعات شوروی، شماره ۳، ژوئیه‌ی ۱۹۸۳، صص. ۲۹۳-۳۱۲ منتشر شده است.

[17] George Orwell, *'My Country Left or Right'*, *The Collected Letters, Essays and Journalism of George Orwell*, London, Secker and Warburg, 1968, vol. 1, *An Age Like This*, p. 539; Cf. *'The Lion and the Unicorn'*, vol. 2, *My Country Left or Right*, pp. 56-109; Simon Leys, *Orwell ou la haine de la politique*, Paris, Herman, 1984.

[۱۸] نورمن گراس در اثر اخیرش «مباحثه درباره‌ی مارکس و عدالت» به بحث درباره‌ی معناهای متفاوت «وفور» از دیدگاه مارکس می‌پردازد. او نتیجه می‌گیرد که این اصطلاح نمی‌تواند به وفور نامحدود، که حقیقتاً غیرممکن است (یک اقلیم برای هر نفر)، اشاره داشته باشد. از نظر مارکس، «وفور در نسبت با استانداردهایی از معقولیت تعریف می‌شود، که هرچقدر هم که عظیم یا سخاوتمندانه باشد، همچنان کم‌تر از حد فانتزی وفور بدون محدودیت خواهد بود»

N. Geras, *'The Controversy about Marx and Justice'*, in *New Left Review*, 150, March- April 1985, pp. 82-83.

مندل هم در پاسخ به نووه موضع مشابهی اتخاذ می‌کند.

[۱۹] مقایسه کنید با اظهارنظر نووه (ص. ۸) مبنی بر این که معضلات جامعه‌ی مدرن به خود فرایند صنعتی شدن مربوط است.

[۲۰] اشاره به دیدگاه‌های ژرژ سورل (Georges Sorel, ۱۸۴۷-۱۹۲۲)، فیلسوف فرانسوی و از مدافعان سندیکالیسم انقلابی و نظریه‌پرداز مکتبی که به سورلیانیسم (Sorelianism) مشهور شد. دیدگاه‌های او درباره‌ی تاثیر قدرت اسطوره در زندگی مردم، بر جریان‌هایی از سوسیالیست‌ها، آنارشئیست‌ها و حتی فاشیست‌ها تاثیرگذار بوده است. سورل که به سبب نظریات تجدیدنظرطلبانه‌اش در مارکسیسم معروف است، معتقد بود که پیروزی پرولتاریا در مبارزه طبقاتی تنها با قدرت اسطوره و اعتصاب عمومی قابل دستیابی است. او همچنین در آثارش به‌ویژه در کتابش با عنوان **تاملاتی پیرامون خشونت**، خشونت انقلابی پرولتاریا و به ویژه سندیکالیست‌ها را به عنوان نمود ناب احساس تنازع طبقاتی تحسین می کند - م.

[۲۱] مقایسه کنید با ریچارد آمانیاک: «همه سوسیالیست‌های اوایل قرن نوزدهم مطمئن بودند که چنین نظامی، سوسیالیسم، نه تنها عملی است که به سادگی قابل اجرا و بدون نیاز به قهر قابل دستیابی است»؛

'State and Society in Early Socialist Thought', Survey vol. 26, Winter 1982, p. 11.'

[۲۲] نووه اغلب برای توجیه استدلالش به تروتسکی استناد می‌کند، اما هنگامی که به خصلت‌های جاودان نوع بشر می‌رسد، استفاده‌ی ابهام‌برانگیزی از این متحد خود می‌کند. «تروتسکی در ۱۹۲۰ می‌گوید: بنابراین "انسان ذاتاً یک حیوان تنبل است". در سال ۱۹۸۳ و احتمالاً در ۲۰۲۰ نیز انسان می‌تواند تنبل باشد» (ص. ۱۹). نووه به **تروریسم و کمونیسم** ارجاع می‌دهد که تروتسکی در آن خواهان تسلیح نیروی کار است. این متن هم با آثار ضدبلشویسم تروتسکی در بازه‌ی پیش از ۱۹۱۷ تفاوت دارد و هم با آثار ضداستالینی‌اش در دوران پس از ۱۹۲۳. آنچه اهمیت دارد این است که از دیدگاه‌های تروتسکی در ۱۹۲۰ نمی‌توان به برداشت او از سوسیالیسم پی برد. منطقی است کسی که به تازگی به صفوف بلشویسم پیوسته باشد ممکن است حس کند نیاز است تاحدودی دست به اغراق بزند. همچنین می‌توان تصور کرد که دوران بی‌رحمانه‌ی جنگ داخلی باعث رواج نوعی تشنج شده باشد. اما هیچ توجیهی برای پذیرش این دیدگاه فرااقتدارگرایانه به مثابه‌ی دیدگاهی مبتنی بر عقل سلیم وجود ندارد. میان تروتسکی ۱۹۲۰ که به مواضعی که امروز استالینیستی می‌دانیم بسیار نزدیک بود و تروتسکی ضداستالینیست تفاوت زیادی وجود دارد. این که آیا دیدگاه‌های او منسجم هستند یا نه موضوع دیگری است. نکته جالب توجه در باره‌ی متن ۱۹۲۰ این است که این متن بسیار غیرتاریخی و متافیزیکی است، احتمالاً به این دلیل که در پاسخ به نیازهای مبرم دوره‌ی کوتاه جنگ داخلی نوشته شده است. این امر این بحث را حتی بیش از پیش غیرقابل دفاع می‌سازد: توسل به قرن‌هایی از تاریخ برای توجیه موضع بغرنجی که او فقط به مدت چند ماه، پیش از پذیرش راه‌حل مبتنی بر عقل سلیم نپ (NEP)، به آن اعتقاد داشت.

[۲۳] بحث‌های اخیر در فلسفه سیاسی درباره‌ی موضوع برابری و عدالت یادآور این است که بنا به نظر مارکس هدف جامعه‌ی سوسیالیستی یا کمونیستی اعمال اجباری مساوات از طریق فرایند هم‌سطح‌سازی نیست. برعکس، افراد باید مجاز باشند که ظرفیت‌های متفاوت و غیریکسان‌شان را توسعه دهند. حتی می‌توان گفت که مارکس به «سنت فردگرایی» تعلق دارد، یعنی به سنتی که رهایی فرد معیاری است که هر تغییر یا اصلاح اجتماعی می‌بایست بر مبنای آن مورد قضاوت قرار گیرد. از این رو رهایی جمعی به معنای رهایی همه‌ی افراد است. مارکس با آن «سوسیالیست‌ها» بی که حقوق جمعی را برتر از حقوق فردی می‌دانند نقطه اشتراکی ندارد.

[۲۴] نووه به این نکته واقف است. او برای دفاع از ایده‌ی دفاع از ضرورت بازار پشت تروتسکی پنهان می‌شود. اما تروتسکی صرفاً رهبر اپوزیسیون انقلابی نیست. در ۱۹۲۲ او رهبر جنگ بود؛ در ۱۹۳۲ تبعید شد. در ۱۹۲۲ او از نپ

دفاع می‌کرد، سیاستی که او خود در ۱۹۱۹ آن را عبث می‌دانست. در ۱۹۲۰ تروتسکی خواهان نظامی‌سازی اقتصاد شد و بعدها توجیهات نظری غیرقابل‌دفاعی برای این خط مشی ارائه داد.

[۲۵] night soil: خاک شبانه، یک اصطلاح مودبانه برای سرگین یا فضولات انسانی است - م.

[۲۶] داشتن یک برنامه‌ی برابرخواهانه تضمینی برای برابری خواهی نیست. نووه به عنوان یک واقع‌گرا نباید مشکلی برای موافقت با این حرف داشته باشد. او همچنین بی‌شک به خاطر دارد که تفاوت‌های مزدی در دولت نوپای اسرائیل بسیار شبیه تفاوت‌هایی بود که او در جامعه سوسیالیستی‌اش پیشنهاد می‌دهد (تقریباً یک به سه). آن برابری خواهی را نمی‌توان بازتاب وضعیت عینی دولت اسرائیل دانست؛ این یک ارزش بود که فعالانه ترویج می‌شد.

[27] Encyclopédistes.

[۲۸] اشاره به اصطلاحی منسوب به ژولیوس سزار: The die has been cast (به لاتین: Alea iacta est) به معنای «تاس ریخته شده است». در زبان انگلیسی این عبارت کاربردهای متفاوتی دارد و بدین معنی است که کار از کار گذشته است، یا ذات و طبیعت چیزی آشکار شده است (شاید تاحدودی مشابه نوشدارو پس از مرگ سهراب). نویسنده به شکلی معکوس از این عبارت استفاده کرده است: The die has not been cast - م.